[illegible]

کتاب مستطاب مشتمل المنافع و دافع زلات برہان قاطع جامع فوائد فراوان اعنی نسخہ

قاطع برہان

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اسد الله الغالب

بیزدان دانش بخش و ادسپندی پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گرفته نزنند و خرده نگیرند که با فره دو صد ساله دشمنی چرا می ورزد و نه مرا با محمد حسین دکنی بحث است و نه بر شهرت برهان قاطع رشک. این شور و غوغا که در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلمرو هند ویژه ویران میان دهلی را چگونه بهم زد. قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه به آیین تخرجه از من بدین فیاض حوالت رفته است درین دیباچه صورت نگارش گرفته است تا پامردنگاه نگرندگان این اوراق تواند بود قطعه

چون کرد سپاه هند در هند ¤ با انگلیسیان ستیز بیجا ¤ تاریخ وقوع این وقایع ¤ واقع شده رستخیز بیجا ¤ ۱۲۷۳

رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد و چون الف را جا که جسم و الفست از رستخیز برآورند همان هفتاد و سه بازمی ماند که پس از یکهزار و دویست میباید. سخن کوتاه در وقفت این رستخیز بیجا که همه جا بود و من بدان تنهایی و بینوایی که جز سایهٔ خویش در برابر و جز دو سه کتاب و برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در ستم آباد دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت اثر نداشتم اگرچه به بند نبوده ام آگاه بیگنه نبوده ام بنگارش سرگذشت پرداختم و دستنبو و کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد خاطر تنهای انجام یافت هرگاه هم تنهایی روزآور روی ببرهان قاطع نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را از راه می برد و من آیین آموزگاری داشتم بر پیران خودم دل سوخت جاده نمایان ساختم تا پیرایه نیرنگ

جامع لغات نه بجستن معنی پی بری و ارزنده برجوهر لفظ نظری رعایت لفظ سوی بین و چار بین از هر لغت افزودن شماره
لغات بهر صورت پیش نهاد همت والای اوست و دران روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا دارد و نه در
خواهش از اندراج یافتن جملات ننگ هر مصدر لغتیست و هر کلمهٔ مشتق لغتی صدره آن طبنی که مصدری را با بر
از مشتقات جلوه داد و خود افزودن بای موحدهٔ زائده سرتاسر دگرباره خورد از هم گشاد چون بدینجا پیرگوی نیز
دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در شمار بای پهلوی و کاف
پارسی برطبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر ست هر لفظ باندک تبدل تغیر لغتی دیگر هر لغت ایمائی و دیگرست کاش کوشش همین با
و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب ست اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب ست جز لغتی چند که از دساتیر
آورده با دیگر لغات اندک که دران تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم ست و آزار دل نه هی نگارش که اگر
گاهی ناگاهی بدالسان بودی که طبع از دیدن آن شیفتی هر آینه انچنان بودی که خرد آنرا نیز برتفتی
با این همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرا بود ننوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی بیابانهای ژولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت هر که دیده ور بگویم مغز سخن خواهد کافت بسا شورابه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب بیمانی
بلغت که چون و چرا در آن نگنجد گفتار آدمی ست هر که خواهد بمیزان نظر سنجد در نگرستن این نامه که من
سیه کرده ام شرط آنست که چون بهبین این سواد و سویدا دل نهند برهان قاطع در مقابل نهند
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن آئین آرایش
در نگارش برین آرش اساس گزیده که بسرآغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع ست امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب
از فرط انزجار طبع خورد گذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر آنکه برهان قاطعش
نامست باشد مسمی به قاطع برهان + درس الفاظ سال انتماست + برهان قاطع آب چین با جیم
فارسی بروزن آستین پارچهٔ جامه را گویند که بدان مرده را بعد از غسل و بدن بدان خشک سازند
قاطع برهان بروزن آستین نیامده بیداکه آب چین آخشیج این یک صورت صورتی دیگر

ودر اندیشه نمیتوان گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بالیستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
بجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی مصرع
بمرگ ابچین و کفن + مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است لغات
معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند برهان قاطع آبدار بر وزن تابدار گیاهیست
مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پرآب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از
مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع برهان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا توانند یافت
و از بهر آن هموزن تابدار آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود و اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب
سامان و مالدار نیز نهانیست آن آبمند است نه آبدار برهان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از هستی
باشد و کنایه از توانگری هم هست قاطع برهان درستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است
که زین پس لغتی دیگر آورده است و مینویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس است نادانند که هرگاه آب در جگر
داشتن بمعنی متمول نوشت صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد برهان قاطع
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز
گویند بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس او باشد عمومًا قاطع برهان از خامی عبارت
چشم میپوشم و بسخن میرسم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود
معانی دیگر مسند را نیز گویند بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت
یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه بلفظ امارت
و شوکت و امثال آن نیها انگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی شو یابنده دست میکند و آن خود
اهانتی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست برسالت دیده است و نمیه مضمون لغت
اندیشیده است برهان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آب بعض
زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج و رونقش مخفی و پوشیده است
قاطع برهان زهی طرز عبادت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا ایست رواج و رونق از

نیرو های باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغیست آشکار و حسنیست نمایان
آنرا مخفی چه نگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مستحسن نیست چیست طرفه آنکه استعداد را بارواج مرادف
آورده یا رب استعداد که چیزیست در قوه وجود ندارد بارواج چگونه مرادف خواهد بود و بحث بیربطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد میشمرد و سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس
و اینکه گویند آتش زیر کاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد برهان قاطع آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب
انگوری و علت کوری باشد قاطع برهان یان ویده وران گرد آئید و از روی داد بفرمائید
که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیبیست آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آبست که در چشم
فرود می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیاه ارد قلم وار ‡ و آب بخاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکدر طبائع است آب سیه خوانند
چنانکه استاد گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک ‡ چو راضیم به یکی نان و آبک انگور ‡
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه گر گفته باشند
شراب متغیر اللون را گفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت
نیز آب حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده
چنان گشت مست ‡ کش چو نگیرند بیفتد ز دست ‡ از روی تعجب است یعنی نه شراب است و نه
بنگ بصرف آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه
شراب مراد باشد آری در هندی زبان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند تهذیب آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همچون خفاش روزکور گوئی آبشتن را مصدر انگاشته و آبشت را
ماضی شناخته و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بی‌خبر سنگها در راه افتاد سخن اینست که آشفتن و به تبدیل شین منقش
بسین ساده آسفتن نیز آمده است جامد غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازین جهت که از نظر تا نهان باشد و دران محل تهار وند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند
آبشتنگاه و آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتگه را کیست که کسی نداند مگر آنکه در سکاره و کلمه تفرقه تواند کرد
برهان قاطع ابگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و تهیلو را گویند و بمعنی تالاب و آبگیر هم هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه بهیچجا نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و
امثال آن بهارعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد برهان قاطع آتش برک بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پر از شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره بیرون جهد برهان قاطع آتش زم زم کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زم زم کدام آیین ست گویند بسهو کاتب کتاب رفته انگیم
از سکون و حرکت شین هم آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جهلا
افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جاییکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید
بشعر ای زمزم آتشین جهان را ⁂ وی کعبهٔ رهرو آسمان را ⁂ این استعاره ایست که خاقانی
بنیروی قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز
بزبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبهٔ رهرو که آنهم نتیجه فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین
و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آدر بفتح ثالث بر وزن بادر بمعنی آذر است که آتش باشد قاطع برهان چون آدر بفتح ثالث گفت
بر وزن بادر چرا گفت و اگر همچنین بایستی گفت چادر بگفت چادر را گذاشتن و بادر را آوردن بی حیایی
ز ذرافت پیشکش معنی این فقره که آدر بمعنی آذر است که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

نگار آذر و آذر در لغت دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیدهٔ لفاظ چنین کیمیا بایست که آذر را آتش
گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آذر بذال معجمه که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من میگویم که آذر بذال منقوطه نه بهار نیست و در نام ماه و نام روز
که آذر بذال بنویسند همه دال ابجد در کار است جگرتشنگان تحقیق را از شرح خامهٔ من سیرابی بعضی تاریخی وزیر بادا
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین مفصل هست و ثای معجمه و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه
چون زای هوز هست و ضاد و ضاد نیست و ظای تناظر نیست و ذال فولت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پسینیان از این
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعدهٔ قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن شت هرمز نام پارسی نژاد فرزانه بود از
تخمهٔ ساسانیان پس از گبر آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال ۱۲۲۶
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که بیکدیر رفیق و خرد آموختن
من همان شهر خجستگی بهر بوده است و دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
کیش یگانه بینی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد همدرین نورد گفته میشود
که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمهٔ حضرت است
و تیمسار بر وزن نیمکار مرادف آن شعر شیخ کف جم بچکد از مغز سفالم ** سیرابی نظم از فیض حکیم است
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ
ماقبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیهٔ آتش با دانش ادعائیست تا لیسر سرآید و سلک
قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و بسی تتبع کلام اساتذه بشرط تفحص نموده اند و دیده محمد حسین نظیری علیه الرحمه

و در غزلی که مشوش و دلکش و نقش قافیه است و برآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است د
زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعر بیست شعری گفتا بدو کای یار دلکش ** که مرده از عزیزان
گفت آتش ** آویش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
ناآگاهیست اعراب با حروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تیشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن تیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی مینویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم بلفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین تش بتای مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد و برهان قاطع
آرازش بکسرهٔ رای هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن
باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بر وزن هر دانش چنانکه خود در فصل الف مقصوره
با رای قرشت مینویسد آرازش زاده بکر فکر دکنی ست برهان قاطع آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمد زین آن دو نیم باشد و بمعنی نمد زین هم آمده است قاطع برهان نخست
به تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست میخندم سبب بر این کلمه که اسپی را گویند که نمد زین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام نیست
چیزی نیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه مشخص نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمد زین کاینجه
تسمیهٔ اسپ چون گردد و گویی هرگاه نمد زین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آلت
نمد زین به داشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود
آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لا حول و لا قوة الا بالله خود این لغت ا
در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد راستی اینست که
اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیاست همانا آذرم ست بدال ابجد
و آذرم نه اسپ را گویند بلکه نمد زین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو ست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست و در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی جمعه
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن برهان قاطع آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده

گویند همچه سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا قاطع برهان آرا لفظی ست که تغییر
اعراب ابروی بزه بخیر نتوان بست و رجستجوی هموزن کوه کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر بی افزایش
اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت نمی کند بیجائی و ژاژخائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست
و توضیح میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را به افزودن بای موحده
زائده بازآورد یا آنرا جدا معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای من بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد برهان قاطع
آرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا پنداری
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ ست یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم
هست و حاکم ملک را نیز گویند قاطع برهان نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست
که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و
محنت همان آژنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته و هم در ذال نخذ رقم زده اگر اینجا نیز
نیز نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آژنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان
مبدل رنج است و آژنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ یعنی رنج و محنت آرنگ بدین معنی یا مزیدٌ علیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آژنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان هیچ
چنانکه حکیم گمان ورهست سند نخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخنی ست که اطفال را بخنده می آورد میوه
را نارنج و نادرنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را گنارنگ خوانند نه آرنگ مصرع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند
قاطع برهان هر که لب تشنهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الرای نگرد
که اروند و ارونه بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت رو نماید که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک اروند و آروند یکیست چرا همه معانی در تحت لغت

ارونـد بنیاورده واگر ارونـد غیر آرونـد است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا ننوشت در بیان لغت آرنگ تا ز انوز
بکار برده شده بود در بیان آروند تا سیمه بخلاف فر و رفت سخن اینست که ارونـد بفتح الف والوند به لام نیز
نام کوهیست باشد که آرونـد بالف ممدوده واراونـد بر وزن رضامند نیز گفته باشند و ارونـد بضمه الف خلاف
و زنده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم دساتیر ارونـد را بمعنی چیزی آورده است
که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار بهر پنجم بالصمد گاه گاه در مکاتبات خود ارونـد
بنده نویسی چون پژوهش رفت فرمود که ارونـد بنده مضاف و مضاف الیه تعالی بست یعنی بنده اونـد
ترجمه صمد و ارونـد ترجمه صمد و نیز … بود که چون طلبانج لطیف استعاره را دوست داره ارونـد را که
اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آورده این نیز دانستنیست که درونـد بدال ابجد بضم
بوزن ارونـد و خردمند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند بفتح آژدن و آژدن را در مصدر انگاشته
و زا را که حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژند و آژدیدن آژیدن و آژدن را در چهار فصل
جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته بیرون از این بیرون که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده
و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آژدن خلانیدن سوزن و آجیدن و رنگ کردن و انموده و دو
آژدن با وجود این معنی استره زدن و آژنه بر سنگ آسیا زدن افزوده یا رب بنشار تحقیق این
پراگنده گو قیاس است یا الهام آژدن نه برای عربی است و نه برای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن و آژدن
برای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژندن بنون نادانی و تصحیف خوانی است لغت
آژدن است برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی است بخیه زدن و حجامت
یعنی خستن تن با استره و چهار ساختن آسیا سنگ کشیدن آژو بر جامه اما آژ بخیه سوزن است و آژ
حجامت استره و آله خستن سنگ آسیا و کشیدن آژو آژنه و این آژنه مشتق از آژدن است و استره را …
دیگر جامه آژو دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و در مصدر و مشتقات بجای زای
فارسی جیم عربی نیز نویسند مطلبه آرفنداک برای … و آرفنداک بر رای مهمله و … فار
و آفنداک بی رای و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح و نگار و خوف
خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آورنگ بدال ساده و آورنگ بدال منقش هم آرزنگ بزای هوز
هر سه لفظ در سه فصل جداگانه … و بحث … ده و باز لغت چهارم … آرنگ بفتح و بحث

ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و ارفنداک با
هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود برهان قاطع آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان بمشاهده این عبارت
بپند آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون فهمیده است که بلند آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر ست
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع با من بنشست و آستان برخاست * برهان قاطع آشیته بر وزن
باستیه تخم مرغ را گویند قاطع برهان اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم حال آنکه خود
نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل گذاشته هم بدین معنی می آرد با چه دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من
چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل خسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برده بمعنی بیضه آورد برهان قاطع آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی
بی زحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع برهان قاعده است
که بهر تشخص اعراب از نظایر آن لفظی آرند که نسبت بلغت آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی ست همه کس داند که آن مفعول آسودن ست و این
مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و مشتقات علم هم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل گذاشته را در لغات شمرد و همین آشفته
الفته آورد که لفظیست مستوره در عبارات مرقوم و ترید با بنها مشهور برهان قاطع آسیم بر وزن
جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان ما را سخن در صحت لغت
آسیم نیست اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دیگر که تعلیم آخاره اغاره و اغاردن و
آغاریدن در حیار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون این بگذری نگری که آغشتن بفتح غین و
سکون [illegible]

مسلم داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خود هم اوست در فصل و یکی بیشت و بیش در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرده و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داده هی این بندهٔ خدا
چه زار شیخاید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است
یعنی آلودن بچیز نمناک و آغار مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارع جُدا خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر یعنی همان آلودن بچیز نمناکست و بعضی این آغشتن بفتحهٔ غین بمعنی سبوچه ترد
چنان دانم که جز در ذهن بو هرهٔ دکنی وجود نداشته باشد برهان قاطع آفتاب زرد و بکسر بای ابجد
کنایه از خربزهٔ شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرده بکسرهٔ با لفظیست
شگفت آور و آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزهٔ رسیده یا پخته مینوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد آفتاب زرده نه مسموعست و
نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته امد اصطلاحیست از مسلمات جمهور برهان قاطع
آفرین بر وزن آتشین به معنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداولست
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آنگاه نظیری ازان جنس
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است غلط
و معنی بستم میکند آفرین لغتی ست جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگرست از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر نه آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین ست و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده تغلیط آگندن
و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه
آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورده حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغهٔ امر است هم ازین مصدر به های مختفی پیوسته چون اُستره و ارشمه
اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن

و آوریده مزید علیه آوردن و آورده برهان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون او و ضم شین
و فوقانی زده بمعنی آلوده و اینست که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
آگنده را نیز گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسم ورنه اشاره ناقل بپارسی
بودن کاف ثانیست که در گوش است گوئی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش
بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را نبرده و برکنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن
اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهکار زبیهانه نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پند نمی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کودکی را که بکتب نرود و همه روز
ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود و حال آنکه کودک نه اصم است نه فاسق حاکمی را که داد
گویند فریاد داد خواه نمی شنود و حال آنکه حاکم از ان هر دو عیب بر است آری آگنده گوش آنست که بطلان
در حس سامعه گره یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و تیار و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دگر که بعد ازین است مینویسد که آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دگر میطرازد که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
پرداخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل او در یک فصل نقل کرده نخست میگوییم که نون آمادن یای آمای را ساکن
نموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس میپرسیم که آمای تا بچه صورت
بمعنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد و دیگر آن می پژوهم که اینکه میفرماید که
امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
افزوده است هیچ این ملتمس را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن بهمدرین مقاله میکنم در یابند
که آمودن مصدر نیست ترجمه اندراج عمو و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آما
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر آما آمادن جز در قیاس بهره و کس موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آماده یا لغتی دیگر است

غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آسوده است تا خود آنرا بمعنی دیگر گمان نکنیم و اگر همان مبدل منه آموده
است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود برهان قاطع آوازگشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل دگر آوازه گشتن نیز بهمین معنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد تنبیه و شرح لغت
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه ع مغز را خورد و خلق خود بدر رید همی گوید که آوند ریسمانی را گویند که
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی حجت و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغه
جمع است نیز میفرماید و اسم شطرنج هم مینگارد و ظرف اول و تخت نیز می پندارد و باز در فصل دگر آوندی بر
وزن راستدی بمعنی ظرف شراب می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که در آن در آغاز گرسنت
حاشا که دانا در گفتار اینچنین خلط بحث بکار برد آونگ و آوند را باهم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش
انگیخت و او است که آوند تنها ظرف است مطلق و بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگست نه آوند و آونگ را
در هندی چهینکا نامند و ریسمان که بدان جامه اندازند جدا است آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی نام
آن فدک است بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه دار بفتحتین و مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح
و دیگر بمعنی تخت اورنگ است به در آمدن رای قرشت در میان واو و نون و سند ازین حکم خارج است
و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید تشخیص نمی شنیدم نیست اما جای آوندی دیده ام نه شنیده
فهمیده ام اما بمعنی حجت و دلیل و شطرنج و اول و تخت سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگها
دیگر برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره یکی اند
گوشواره چیز است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش
سوراخ کنند و آن پیرایه در آن اندازند تا آویزان باشد تنبیه اهرمن را در این بحث که آنرا از الف ممدود
و های هوز است بر پنج روش نگاشته و در بحث الف مقصوره با های هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید
که از بهر سیرابی بیابانست یا بیگو بهم که لغت را با یک تنه ویران معنی آخر قرار دادن کدام آئین است
مگر در تحت یک لغت همه تقریبات نمود است نوشت تنبیه آهنگ در تحت این بحث بعد معانی
دیگر بمعنی تیغ از آن بر بند بجا جست ماهی کشیدن قرار داد و بر حمایت توضیح لفظ بمعنی کشیدن بیان افزوده
و پیش در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شروع لغت آهنگ است آهنگیدن آورد و گفت که منسد

آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبة لله چون قاعدهٔ استخراج صیغهٔ ماضی برافگنند
نون مصدر است و خود میفرمایند که آهنگیدن مصدر است هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **برهان قاطع**
آینه دار و ابینه دار سرتراش و حجام را گویند **قاطع برهان** آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی
را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش [illegible] از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود
گذشته است هرزه درایی آن نتوان شناخت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند بلکه در عرف عام گرفتم که
اجماع جمهور اسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمانست حجام سکین موی سر حجامت نه سر ستردن
سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یک جا دیده ام که سرتراش را بجای
مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد که لی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر حال
حجام را بمعنی گیرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جائز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرایگی باشد
این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت است آینه داری خود منصب و خدمت است حاشا که حجام را آینه دار
و آینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت **برهان قاطع** ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی
جسم است که در مقابل جوهر باشد **قاطع برهان** ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود
آری تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام یا ابدا
که [illegible] عربی جمع بدنست یا همان اندام است بدون که لغت فارسیست **برهان قاطع** ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطبست یعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو **قاطع برهان**
تاب ضبط نماند بی ادبی میکنم و میگویم که این مردکی که جامع این فرهنگست نه چشم دارد تا ببیند نه دل دارد تا بداند
که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت است نه ات مثلا غلامت نامت یا دلت محملت و امثال این الفاظ بیش
از انست که در شمار آید درین همه الفاظ ضمیر مخاطب موافق قاعده رکن ات است الف بکار رفت اگر
آخر کلمه مبنی بر حروف دیگرست حرف آخر را به تای قرشت پیوند زند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه
و زره و گره است نیز اینحال دارد و خاصه بهر های اینهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است
همزه ئی آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب پیوندند تا پدید آید که های اینهای حرکت را وجود اعتباری است
نه وجود حقیقی لاجرم چیزی بوساطت همزه بحرفت دیگر نمیتواند پیوست **برهان قاطع** ا[illegible] بفتح اول و کسر

تائی و سکون تحتانی و زای فارسی واره ویست که آنرا بوی داران خوانند چون اینرا در خانه گسترانند جمیع جانوران
موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان در معنی سخن انگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبودن
تای مثلثه در فارسی و نهادن ثای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن تر است و کهی لفظ اکدش از کجا آورد
او هم مسیت اسپ نیست که پدرش از قوم و دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بر وزن اسیر در عربی اسم کره نار است تای مثلثه پدیدار این آن به جلتن و شراره آتش نام نهادن بی
خردمندی و چهی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آورده در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی
ترا پیز بزای نخستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شراره آتش بینیو بسیار و بینیو بسیار که بوی داران را
نیز گویند این نگهی رسید در زای فارسی را چون موی از سر لفظ سترده و سه نقطه را از تحت بای فارسی بغراز
برده تا تای شخند ریخ نمود لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خلنی که نه زنست و نه مرد و پرده از رخ کشود
تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشته و حد و اندازه بران افزوده و باز به معنی مرغی که در ترکیش قو گویند
مسلم داشته و پس بمعنی گردن نگاشته و در خاتمه عبارت این فقره آورده که بمعنی قیمت بها و ارزش
هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشته و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یا رب این فرهنگست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه نهان میکند و برون می آرد و اصل آنست که ارز صیغه امر است از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده
معنی مصدری میکند و چون ما بعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش
و ارج بدل ارز است و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند برهان قاطع ارتنگ بر وزن فرهنگ
نگارخانه مانی نقاش چینی و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام دران نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث تای مثلثه آورده اند قاطع برهان نگارخانه مانی دیگر است
و کتابی که اشکال مانوی دران نقش است دیگر تا هم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
ارثنگ به ثای مثلثه آورده و باز در فصل گاف گرار جنگ به جیم چنون نوشته و باز در فصل گاف ارژنگ بزای فارسی اف
نگاشته و باز در فصل گاف ارسنگ به سین سه دار قم زده و باز در فصل گاف ارغنگ بغین چند سند دو
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون آنرا
بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی و دیگر ارتنگ

و ارجنگ وارسنگ وارغنگ این هر چهار لفظ از وجود خارجی نیست هان ارژنگ بزای فارسی اسم است
و سه معنی دارد که هر سه ورا زبسته مختلفه یعنی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشته دوم گردی که
طوس آنرا کشته سوم دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نامآور بوده چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین وخسرو از زبان شیرین فرماید شعر بتصویر ولیکن مانی و ارژنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ + واین شعر بر صنعت تجنیس و قافیتین مشتمل است برهان قاطع اسا بروزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آسایند ه را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع
دل میسوزد و ستم صاحبدلان خدارا + آسا که صیغهٔ امر است از آسودن به معنی مصدری کجا مستعمل است
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده
نیز آورده و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زائده در اول آن افزوده اند
این ایراد را پیش ازین در چند جا بازنموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگرره درینجا باز نموده ایم ببینید
نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید و دانسته باشند که آسا صیغهٔ
امر هست از آسودن دریابند که آسا با الف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند یعنی
دهان دره که آنرا در عربی فازه و در هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بروزن
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوییم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است
و دوانه مخفف دیوانه یا آن اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست چون یای
تکسیر حرف زنند اسا گویند ذکر بیربطی الفاظ پیشکش این و که در زر از خانی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا در اردو انگرائی
گویند و دهان دره و تنها همان فازه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثائب و تمطی خوانند
هنگام آمدن تپ این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراستان [illegible] در تماشا که مشغول
عربی آنست نیز آینه مشبهست وقت موجب اتحاد اسم نتواند بود و برهان قاطع اسبر وزن کفتر از دوا
مشهورست گویند این تصرف از طغیان کرده است و آستر و بطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان اری فرعون

در آستر تصرف کرده و این دو کنی در اعراب حاشا که نام درایه مشهور استر بفتحتین باشد آن است بیت
بهر دو ضمه بروزن برادر و شتر مخفف آن و ستور مزید علیه چنانکه سعدی راست قطعه آن شنیدستی
که وقتی تاجری ٭ در بیابانی بیفتاد از ستور ٭ گفت چشم تنگ دنیا دار را ٭ یا قناعت پر کند
یا خاک گور ٭ اما مقابل ابره آستر است با الف چنانکه هم سعدی فرماید ع قبا داشتی هر دو رو آستر ٭
استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل [illegible] همه را نیز آستر ولی بروزن [illegible] نوشت
حال آنکه آن نیز آستر و آن است بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم تنبیه آنچه در بحث الف ممدوده
با سین مسطوره یعنی انگیز آورده و راست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قواعد مقرره خود
حرف ثالث طای حطی [illegible] بطای حطی نوشت [illegible] اردو [illegible] طای حطی در زبان پهلوی [illegible] پیدا از
تنبیه [illegible]
این سواری [illegible] در میدان لغات فارسی فرس ندوانده [illegible] است که [illegible]
[illegible] غلط بلکه قبیح و تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم تنبیه
آسیاه بفتح اول یعنی سیاه [illegible] مخفف سیاه است الف [illegible] افزوده
کاستن [illegible] تخفیف است افزودن الف وصل تکلف است اگر این تکلف [illegible] گوارا کنیم
[illegible] عیب نیست الف وصل [illegible] فتحه از کجا یافت [illegible] باشد
[illegible] بحث لف
[illegible] بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده [illegible] در بحث الف [illegible]
یعنی ضمیر واحد غایب آورد [illegible] گذشته شد [illegible] باید [illegible] باشد که این
خطای دوم است از صاحب [illegible] قاطع در تخطئه حقیقت یک لفظ تنبیه اشگرف بفتح همزه و کاف
فارسی یعنی نیکو و خوش آینده می‌گوید و بکسر همزه یعنی [illegible] و معنی شان و شوکت
نیز میفرماید یارب درین [illegible] معنی [illegible] کسره و فتحه از کجا پیدا کرد از اشگرف معنی سطبر و گنده و قوی
چون فرا گرفت لفظ [illegible] شگرف است بشین منقوطه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسر الف
صورت [illegible] مفتوح [illegible] و معنی [illegible] گنده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسوره و
و اشگرف بهمزه مکسوره یعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه بفتح شگرف و شان

شگرف و شوکت شگرف تنبیه افزار را بمعنی کفش آورده همانا ره بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف
هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات است هان یا افزار اسم کفش است یعنی آله پا چنانکه پاجامه اسم
شلوار است یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود برهان قاطع افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن
نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق نیز گفته اند و هیچ دزد افشار و نام طایفه هم هست از ترکان قاطع برهان صیغهٔ امر را
بمعنی بیفشار و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر اگر دن سکه اوست آنرا تا کجا گویم آنچه از
گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بلکه از رستن بمعنی بدار
یکی از جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا در شکنجه کشیدن
هندی آن بهیچنا سوم دیگر چون با قدم یا پا یا پای استعمال کنند بمعنی استوار کردن و هندی آن گاڑنا این
شنوده شد از این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن
و خلانیدن آورد و هرآینه موافق مذهب ای فشار فرکه ترجمه ضغطه است محل افتاد این مغلطه با آنکه آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را چه صیغهٔ امر المعنی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از که آموخت این را
گمراه کیر و که دزد افشار سند آورده حاشا که دزد افشار بمعنی دگا دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را بالا
بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند دیگر ار د و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغهٔ امر است از افشردن
بمعنی افشرنده دزد و ترجمه آن در هندی چورکا نچوڑ لی واللا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامهٔ نمناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طایفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میلاید افشار نام قومی است
از مغول است هانا پیچ مثلها تنبیه ال بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاسانذر یا معرب
الاسانذر امیگوید یا میگوییم که الاسانذر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آن بمعنی او محل تامل
تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ
شش لغت تراشیده و هر شش لغت غلط از انجمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این
لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت البته موجود است و بمعنی
مرادف اندوختن و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرده و افشرده نه بفای

مفتوح بر وزن افگندن و افگنده و افگند تنبیه ام یعنی همزه مفتوح و میم ضمیر متکلم گفت این خطای سوم است
مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خرد را کالیوه میکند که انباردن
را با صیغه مفعول قرین کرده و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت نیفراشت
مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورده هیچ
نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن
مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع
برآرند و آن بموافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا اینده در کلام
اهل زبان نیامده نهفته نماند که بعد از صیغه مفعول یای تحتانی می آورند و های انتهای حرکت را که در
صیغه مفعولیست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از ان فرا میگیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبودن بدال نقطه دار مینگارد و معنی آن اصل کائنات آفرینش می آورد
و از آفریدگار شرم ندارد و اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتیم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال منقوطه نوشت
چگوییم که چیست حقیقت اینست که انبوذن بدال نقطه دار نیست و معنی ماده و اصل کائنات زنهار نیست هم چا بد
نیست مصدریست بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه
می انبود یعنی گلهای بنفشه میچید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست
انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد پس انبوذن بدال منقوطه بمعنی اصل آفرینش مع الواو
عاطفه مینگارد اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن در آن نیست
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع انجلک بر وزن مبارک دانه باشد سیاه شبیه به دانه امرود و مغز سفید
دارد و آنرا بخور زنند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خسک ریشش زند از پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام و پوست آموزگار این بزرگوار همان نه پوپر غرپوست گاه
شود بی تحقیق چنان حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه
حاصل توانکرد برهان قاطع انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان ستاره روز و اختر
روز شنیده ام انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن و انگشت بجم روز

می نگاشته انجم بر وزن که انجم صیغه جمعست و آفتاب مفرد و تثنیه اندا انداوه اند اندیش اندیشگر اندایه
اند بود و شش لغت از مشتقات جدا جدا و در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل پانزدهم
تام بر مشتقات او این سرودن و سپس مظهر مصدر بودن از ان راه بوده باشد که آن و یو که رهنمایی اوست
در سویدای دلش افکنده نباشد که معنی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گوئیم که این لزوم مالایلزم است تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل الزم تنبیه انکسبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی بزرگ سامان خداوند و جاهمند در یک فصل مینویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرشته هم بمعنی
ارقام مینویسد چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انکیسه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در برهان قاطع منطبع او در سکون
ثالث مرقومست و حرف ثالث همان دال ابجد است که برای فرشته می پیوندد و چون آنرا ساکن گفت
گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگارش نیست وای بر جان جامع لغات تنبیه
اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا چون رود نیل و دجله
و بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت
اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر و نیل و دجله و بغداد را بحر
و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دیگر را رودخانه نام نتوان نهاد آیا گیتی کار دیگر نبود که این سگالش
هوای فرهنگ نگاری در سر بپیچید حقیقت جوهر لفظ را بدینگونه خاطرنشان خویش توان کرد که اورند قلب
است که بفتحه نخستین و سومین می آید و برای فرشته بلام بدل نگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر و
شوکت و وقار و عظمت نیز دارد و برهان قاطع اوستا بر وزن نوش باد داننده و آموزاننده علمی و عملی بود
از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ اوستا و نظر بکمال شهرت که هم احتیاج نداشت چه جای آن که
همسنگ آن با یاد و بدو انگاه هموزن بدان خوبی که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه
و بوریاباف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گوییم چه معدودی چند از بیابانیان
و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری از ایشان بدانند که نوش باد چیست برهان قاطع از شیره
بازای فارسی بر وزن همیشه خالصه و خاصه پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بمعنی

بازای هوز هم هست قاطع برهان اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب ست و نه صفت شراب بلکه
اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم ست بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را
الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه ارادی و ناخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند و این الف و حرکت پذیر حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورد
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین قصد محمل پس گردان خود را از راه برد
برهان قاطع ایثار بخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بسیار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هموزن مهمل و لغو کاش بجای بسیار نقش و بسیار بخش یاد دارد بخش میگفت قطع نظر ازین
ضبط ایثار بخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود و در آن روزگار و در آن مرزهم ثای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین هم
ایثار بخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخش را معنی چیست بخشی در ترکی
معنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر ست پیمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن برانداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایر با الف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه بر مشهور
ست نیز نام آلت تناسل میگیرد گوئی هر جا همین عضو را می بیند برهان قاطع باختر با تای قرشت بر وزن
که شهر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است قاطع برهان باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت عاملی وضع لفظ را که حصول علم و یقینیست نمیدانم مثلاً در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو ست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است آدم و چاروا را بدم در می کشد
با آنکه از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم
خاور بمعنی مشرق هست و باختر بمعنی مغرب و قول کسی مردود و برهان قاطع ... به تشدید یای قرشت

بمعنی بادپیمست وآن بمعنی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا بفهماند که بادپیمست لغت کدامین
کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود
بمعنی بادپیمان نیست تا بادپیمان در معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستایشگر و خوشامدگوی و
درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهات گویند و بادپیمان آنرا نامند که ستایش آئین وی باشد نه پیشه چنانکه
ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری است نه ممنوع بلکه بتخفیف فصیح است ظهوری
فرماید فرد در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل بادپران سرو هوادار ندارد * تنبیه دوستان را اگر
جگر تشنگی بتحقیقت هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم دربیابانهای صاحب برهان قاطع
بنگرند سپس سراپای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و بلهوسی بکار برده
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرشید بپیاویدن بپیودان بپیون بپکین ازانجمله لفظ
چهارم که بپیون است و جامع لغات آنرا بروزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ
آدمزاد نه گزشته باشد بپای صیغه امر است از پائیدن باضافه بای زائده همه کس داند که بای زائده از
اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرشید صیغه مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر
باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا اینخانه خراب لغت وجود پذیرد
بپیاویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه آن اطراف است آری بپیودن پیمودن است باضافه بای
زائده و آوردن بای زائده در مصادر ممنوع نیست بلکه ممنوع است بیکن مبدل بفکن است که آن صیغه امر است
از فکندن بای موحده از زوائد است چنانکه خود موسوم بپای زائد است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتحه همزه و فتحه کاف عربی مصدر است پارسی آنرا ابکندن نیز نویسند
و مبدل آن را وکندن است بلکه اوژندن نیز چنان که شیر افگن را شیر اوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند
خواهد آمد و باز اوکند و ابکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین می کنی می پرسم
که این ولغت غلط یعنی بپیوان و بپیاویدن از کجا دریوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت مستقل

چگونه قرار یافت و باز با اضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چنان هستی پذیرفت مگر رود دیگر است برد دیگر برد و دیگر
است و پرود و دیگر بان این هر دو صیغه را با اضافهٔ بای موحده بنویسند و بدین افزایش فرونی صورت
نمی‌بندد و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از ائمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می‌آید که اگر
همچنین هر سیرابی متصل بای عربی یا بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده با مصدر آورد در بند
ابلادش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و برپیشد چرا از ذهن فرو ریخت مگر بپرید و بپرد و بپوشد و بپوید
و بپاید و بپاشد و بپسندد و بپرد و بپراند مفید معنای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
گویم از اسوه دانسته آسان‌تر و مشهورتر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است
تنبیه بیست و یک فصل بعد قدری نشخوار بتارا با بای موحده مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی ادا گزاشتن
سپس در فصل گر بتائیدن بر وزن گزائیدن بمعنی گزاشتن آورده و گزار و گزاشتن را که بار دیگر گزاشتن
نوشت گوئی گزار و گزاشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این جامی اعجمی مصدر را بی شمول بای
زائده نمی‌نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلیست یا زائد و بتا که صیغهٔ امر است هم از این مصدر
نیز سرشته مانده که بتا است یا همان تا در پیغام او مانده است که بتائیدن در فارسی بمعنی نیامده است غرض از
هر سطر گزارش هست و گرنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نهیده اند و اینکه می‌گوید که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تنبیه بخنو ببای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بخنور با اضافهٔ دال
قرشت در آخر و بخنوده به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو با نون بتغیر اعراب بر وزن پیرو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشته و در یک جا نپنداشت توضیح رعد را با اضافهٔ برادر برق
یاد کرد و در فصل پنجم بخنوه ببای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود آورده و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بر وزن مضحکه چه بایه خون ریزه
تا مشاهدهٔ این بیرطلی زبان از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسبة لله چرا با ظهار صفای برهان
بخنو بر وزن پیرو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بر وزن پیرو
می‌نامد هر آئینه همیدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است لقرقه و تمیز قاعدهٔ عربی در آئین پارسی
خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب فرهنگ بمعنی این لغت

مینویسید بعینه نقل میکنم و هی یذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تبلیه نجبس نجبان نجباند
نجبانیدن نجبی نجبید نجبیدن نجبیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت هشت در
فصل نون با رفت و سراسر یک صفحه بزیان رفت تا آن کجاست که نه بحث چگونگی معنی گرائیم ناچار
اندوه بازپرس حقیقت الفاظ درگذرائیم تمیز چنان میخواهد که نجبیدن نجبید و نجبیده و نجبس فعل لازمی
باشد و نجبی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و نجبانیدن و نجباند و نجبان فعل متعدی بود
این هر دو بوالعجب نجبی را الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یای تحتانی علامت
تانیث هست و تانیث مفعولیت میخواهد نجبی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانیست مفعول اندیشید و باقی
لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی
نوشت تفرقهٔ لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی نیست کاشکی آن جنگی که این
لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیو ست یا بهم آورده از زنگ و ریو
و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدارا پس از نگرستن این عبارت
گفتار برهان قاطع که درباره این الفاظ ست نیز نگرند تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن
چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پچسیدن بیای فارسی مفتوح و سین مهمله
مکسور بر وزن بخشیدن به معنی پژمردن ست از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و پچساندن و پچسانیدن
باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه بخت
ورینه و پاره پاره نویسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت
حاشا گفتم همچنین ست چین چین که نشستن بستر و چین و چین چین بنوشت پرچین مینوشت و این نیز از
توسیع دایره بیابانست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد به آژنگ گویند که بهر هندی
هندی اینست چین و شکن در همه مقام نه گنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع ست
برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج
هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع برهان غالب و دیگر بخش بر وزن
بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خور دانست و هم دانسته نوشت و هی بالسکت نوشت که صیغه
امر ست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابدنا

جائی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرده که بخش برج را گویند
یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و برخ است و برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی برخ را
چرا فراموش کرد تنبیه بربروشان بوزن پرده پوشان به معنی امست میفر باید بهموزن را بمیزان
نظر باید سنجید بربروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک بای ناهموز کم است یکی از معتقدان این
کتاب گفت که مقصود کاپی نویس ست که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدینصورت
بربروشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین ست بربروشان زبان کدام سرزمین ست
گفت در اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یا د وار برسان بمعنی است آمده
اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب ست
تنبیه بسخ بروزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همدیگر و دوی دیگر مرادف
یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه باهمدگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف
یکدگر پاره حصه بهره بخت و آن دو مرادف همدگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک آتش
شبنم یارب این بربالست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را همچنین رنگ را معانی بسیار ست کلام در برخ ست که بمعنی پاره
و بخت ست و برخی به معنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه برزکار برزگر برزه برزه کار برزه برزی که
این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزگر صحیح ست و برزگار بحکم قیاس
گمان جواز دارد و برزه کار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه به معنی
مزارع با آنکه از برزیدن شاخ رست ولش نیاسود و در فصل بای موحده بازای هوز بزر ابروزن
خبر یا به معنی تخم و بزرکار به معنی کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار
هزار زنهار برزه بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برزه که قافیه ارزه و هرزه ست در فارسی به معنی زراعت آمده است برزه
و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد چو ورزه به ابکار بیرون رود ⁜
یکی نان بگیرد بزیر بغل ⁜ دیگری سر آید ع برزگری داشت یکی تازه باغ ⁜ در شعر اول ورزه بمعنی
برزه است و ابکار مخفف آبکاره و آبکار مقلوب کار آب حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت
از ده به کشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات ست که بدر بدال شخذ بوزن و صورت نذر

در عربی تخم را گویند و هم از اینجاست که دبیران روزگار هر کجا بذر گردیده اند بذر گر نوشته اند باری اگر مغلطه
هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بیرون نیست **تنبیه** بزدائیدن و بزدودن به اضافهٔ بای عربی
مگر فارسی درست ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی سماعی
برهان **قاطع** بلبله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این بیچاره
چنان میداند که بلبله بمعنی لغت تازی ست و املای آن بذال نخست نه بزای هوز اما چون
من محقق لغات عربی نیستم در بنباب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند برهان **قاطع** بسمل بکسر
اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
چه معنی دارد و ذبح از برای جاندار است نه از بهر اشیا دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدن نیست
اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار
داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لازم
آید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ
دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر و لفظ بسمل مخترع فقهای
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی ست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد
گواه ست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ
مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را بهر گز این وجه تسمیه در ضمیر گذشته باشد
چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دران بوده
بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوطی اک ای دکنی گردن بزد
طرفه طالع قوی با خویش آورده که زبیرکان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سند می شمارند **تنبیه**

بسیج بسیجد بسیجند بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یک ماده آوردن خوبی اوست اما ازین مغلطه
آگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی تنبیه بشگوفه با فزایش بای
موحده بی طراز و وشیکوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت در اسما
نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرفت دیوانگی خویش بود بیت فردوسی جائیکه شهزاده
اسفندیار با رستم گوید سخن هست لیکن زبان خسروزاده میگوید شعر فرستم ترا سوی زابلستان به هنگام شگوفه
گلستان همان شگوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون استم واشکم که ستم وشکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را بشگوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تنبیه بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی ی بو
وباز هیفر باید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گم ست کرا رهبری
کند قطع نظر از نامشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که بلیده مخفف آنست و شهرت
دارد بشنغزه لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تنبیه
بوشاسپ و بوشیاس بمعنی خواب آورده و رای صواب آورد که بش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و
کران و نیام و میان مارا سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو گوشاسب ببای موحده آورده
و کابوس را احتلام و معنی دیگر افزوده در فصل کاف فارسی مع الواو نگر نگاشت و آخر لغت را
مبنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشیاس
قلب همدیگر و در معنی ترجمه رویاست گوشاسب هذیان و معنی کابوس غلط و معنی احتلام
وسوسه شیطان تنبیه دیده وران جسته اند فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب بی بها
وبیباک و بی بهره و بی لی و بیجوهر و بیخویش و بیخویشتن و بیباد و بیست و بیم و بیمار و بنیاد و بینائی و بیننده
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود درینجا با ضمائم
بای زائده باز آورد و بیختن و بیخته و بپوسیده و بپوسیدن و بپوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغاز مع هر دو موحده پیش ازین

رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زده من نمیگویم که چه باید گفت ما از حق بنا پا گذشت برهان قاطع
پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد قاطع برهان عکس نمی بیند
که از دهان این مروجه فرو میریزد و پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ای و انگاه معنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا ما ان دانشوران و لغت گرد آوران پاچایه بجیم تازی اسم مستراحست اینکه
درعرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت برهان قاطع پازاج با زای هوز
و جیم فارسی بروزن تاراج دایه شیردهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان
هی هی پازاج دایه شیردهنده را کجا گویند پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیردهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دای بدال مختلط التلفظ به های هوز و در روزمره اردو انّا گویند
بروزن حنّا که مراد ف معارست برهان قاطع پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است قاطع برهان
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش هست و بر عرش از ثابت و سیار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
به پاسبانی طارم نهم سرفراز گشت و کهی در دیباچه میگوید که من ناقلم نه واضع ما هم نشنویم که جز این رگ
بول و بداز را پاچایه و زن شیردهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و این هم
سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تنبیه پادیر بدال ساده و پاذیر بذال منقوطه
پازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیحست اصل اینکه پادیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڑدار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ
پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک ست تنبیه در یک
فصل پادیاب بدال ابجد و بای ابجد آورد و در فصل دگر بجای بای موحده وا و آورد و چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آیین ست جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خالی نیست پس
در فصل سوم پادراکه بدال بود پاوه بواو گذاشت و فرمود که در هندی پاهی را گویند که عربان رجل خوانند

یارب این چند کدام دیوانه و غول که این بیا با نسبت پای را در هندی پانو گویند که با گانو قافیه تواند شد نه پاو
که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمه ربعست حال اصل لغت اینست که پاو یا پاپ یا پاو و هر دو هندی
لغت بدال ابجد اول ببای موحده در آخر و دوم بواو در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شوی را گویند
و بس تعلیقه نگارندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی پیرلشید آورده است آن نه لغتی
مستقل صحیح بلکه پیرشیدن مصدری در خیال آفریده و آنرا مضارعی بخشید و بران مضارع بای آورده
بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پیرپشید آورده و پیداست که بای نخستین صلت است
نه زاید هر آینه بخیره گمانم که این لغت را از که نقل کرده است اگر از مونانیس و یوکذکران در داستان حمزه می آید
آموخته باشد تعلیقه بیچ بیچو و بیچوده بیچیدن بیچیده بخس بسین بخس بخسان بسین منحوس بخش بشین
شیطان بخشان بشین شریر بخشو بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین
و شتام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و بیش ازین چهارده فصل
در یک فصل بحث به تمامی لغت نوشته است گویی پانزده جا بروی صفحه نشسته هست کس سگالد که این
پانزده فصلست و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدین معنی آورده است تا معتقدان
برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیاست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و
چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدوانند بچخیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزی ست
که آنرا ابره و بر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر نه پایان
تعلیقه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ رسید دست و پا گم کرد و پذیرفتن آله حصول
در عالم رشیده نه در گرفت و دوازده لغت از وی بر کشید گرفتم که در پذیرفتن و پذیرفتن ذال عربی
بجای زای هوز منطوق جمهورست از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و
شعورست تعلیقه بپرشید آورد و پپرشیده بهر دو بای فارسی آورده و باز در بحث بای پارسی جمع آورد ا
پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پرش پرشید پرش
پرشید پرشیدن پرشیده در شش فصل شرح کرده از پرشید که نخستین لغت ست تا پرشیده
که انجام پریشانی است همه در معنی متحد تعلیقه پری افسای و پری خوان را مرادف هم گرفت و
راست گفت همانا پری افسای و پری خوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات دانسته باشد لیکن پری گرفته

و پری دار سررشته گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه پری بمعنی ارواح و لفظ اتفاقات بسیارست پری زده و پری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد
بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت آسیب نامند و پری دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گستر و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص آید
و سر جنباند و در آن حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از وی اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه و انکه هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد تنبلیه پنده بپای پارسی مکسور بمعنی
قطرهٔ آب نوشت و غلط کرد این لغت ببای فارسی مکسور نیست بلکه ببای موحده مضموم است بُنده
بر وزن گنده و بُند بر وزن تُند چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین ست تنبلیه بوله بر وزن
توله با ثانی مجهول خربزهٔ مضمحل را نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکرد تنبلیه پیرا با ثانی مجهول بر وزن گیرا بمعنی پیراینده بنویسد من می پرسم که پیرا
هموزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغهٔ امر است از پیراستن و این مصدر مع مشتقات بفتح بای فارسی است
هرآینه پیرا بر وزن خیرا باشد و اگر تبعیت بعض مکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود
تا اسمی در اول نیارند بمعنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا را همچون الف گیرا الف فاعل اندیشند نیز غلط است
چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل تنبلیه پیش که نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داده و راه گم
کرده در وصف ایشان رهبر ترجمه دلیل است پیشرو ترجمه مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست برهان قاطع
بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درینست که کاف
فارسی در آخر از کجا آورد و پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحهٔ حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط بیو ببای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد بمعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل ست و بنّو بحذف الف و تشدید نون مشهورست جز این در هندی
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از
فریبی ست که از لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط است

هائی مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود و کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان فی الجمله تصنع
مصدر خواستند چون بیوه های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف پیوند و الحاق
های مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیوه را
بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند تنبیه تذرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثالث در یک فصل و تذرج بذال نقطه دار و جیم در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل آورده تذرو را
آورد و تذرو که قافیه سرو و سروست بزبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خداپرستان را خدا از غلطنگاه
نگاه دارد و این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تذرو بدال بی نقطه
و تذرو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرما بهم پاشکوفه میشود و این هر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تذروست و تذرو در فارسی طائری را گویند که به تیتر هندی آنست تذرو بدال منقوطه نه اصل لغت پارسی
میتواند بود و نه از تعریب جو میتواند گرفت برهان قاطع تراییدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن
و تراوش کردن باشد قاطع برهان تراییدن که قافیه ساییدن تواند بود
غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است بواو و تراییدن بیای موحده بدل آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیرش
به تراییدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است تنبیه تردامن را به معنی فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهکار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر یکی ازین نه معنی بس
نبود بی فی هشت لفظ مرادف همدیگر ست این بهین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تردامنی
کجا و بدگمانی کجا تنبیه ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سوم بار بکاف
کلمن چهار بین باز هم او نوشت گوئی خود نیز نقص بطلمه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو تنبیه ترهات بر وزن امهات
می آورد و بعضی لغت اعلام میکند پناه بخدا ترهات لغت فارسیست مرکب از تره و آت
که لفظیست بمعنی مثل و مانند ماننده و کندنا و امثال بسیار گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم
کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر کاری دیگر در ضمن آن مضمر نیست برهان قاطع

قاطع برهان آمده است برهم بفتح اول بر وزن عرم مبغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم
بر پرده دهنده راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد و واجب است که در فصل نون بازای هوز و در فصل
نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت او در هر دو فصل هم به یک معنی خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت
و زای عربی و پس بتای قرشت و زای پارسی آورده و در چهار فصل حرف ثانی را ساکن دانسته و
لغت صحیح ترزم است بفتحتین بر وزن قدم و ترشم با تای قرشت وزن عرم زبان رنالیس است بر
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب تکا و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب تگاور را یاد کرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دو گرده دو لغت از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه برهان قاطع تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است یعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان
در کلمه ثانی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آن را پسندد و این هجر و هذیان را
مقام آورده باشم سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را منشاء ثبوت مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست برهان قاطع تور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حور بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند قاطع برهان حور را بفتح اول هست پس
بالفظیکه خود آن را با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحه حور را خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حور را نیز بضمه اول خواهد بود یا رب
مگر تور را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور را هموزن آورد و خود را رسوای عربی دانان و
فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است قصص همیون سر کرده
و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی تهوژا گویند بتای مختلط التلفظ بهای
هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل است نیز لفظ را بلهجه
خویش آورد گویم درین صورت نیز او خال های هوز بجای الف کی بایست ... بایست که این افاده
را در تحت لغت توژا رقم میکرد تا غالب آشفته سر اعتراض بهبود نیست کرد و اینکه گفته ام نیز از را

خرده‌گیری ناشایست است ورنه طرز عبارت و جمله بر فرمایند دی و در حل لغات فارسی به ایرانی بودنش ابا میکند
باشد که کس را اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل فصاحت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد
زبان هموطن اجداد را چه داند نامه‌نگار را از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسب من از سلطان سنجر
و سلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمه افراسیاب و پشنگ و
تور ابن فریدون همو رطور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت
دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب
اینجا عهد دوران کشور از هرجا ناشناس قومیت ترکمان بود یعنی مانا به ترک همین زبان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و بهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراءالنهر پراگنده شدند
از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که با انجمن و تخمه اویم سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهندوستان آمد تا آنکه خان خجسته‌گهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود
و هندی نمیدانست گر از ترکی آنقدر بهره ایست که حروف تهجی ترکی را هم نشنیده ام تا به سخن گفتن چه رسد منکه پدر بر
پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراءالنهر و از تابه پروردگان سمرقند شهر باشند ترکی ندانم مولوی
دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست ما هم هندوستان
زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان
پارس ست در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق
آنان چه اینجا عبد المحض دعوی زبانیست و تسلیم دعوی زباندانی او دعانی ست یزدان دل و انا چشم بینا
بمن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر پذیرفته ایم و هرچه بنگریم جز به دستوری دانش آنرا
نپذیریم استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمه مشهور که پیر من
خس است اعتقاد من بس است از بازپرس ایمنی روی دهد شعر هرزه شتاب پی جاده شناسان بردار
اینکه در راه سخن چو تو هزار آمد و رفت ** **برهان قاطع** توسن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح
بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات ست و بعضی گویند ترکیست
قاطع برهان یعنی گویند ترکیست مگر در لغات جامع عربیست که جمع آن تومنات ورود فی
بیچاره این لغت را از سومنات آورده و اورا مجهول بپنداشته و او خود کجاست که مجهول صفت آن افتد

دیگر صد پاره و ده بیش فغزاکشان را بهم بیزند یا نابود ه یعنی چه دانسته که لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب با حرف نوشتن
رسم افتاده است و علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم آرینه تومان نویسند و تمن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تمن ترکی نیست اگویند و یوز صد را و منکت را بمیم مکسور و نون ساکن هزار در برهان قاطع تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از اینست و بسکون ثانی هم بمعنی آمده است قاطع برهان وای بر روزگار من که با کدام خرس
در جدال شده ام تهم تهما به معنی شخص تنومند می نویسد و تهمتن را مرکب از این میگوید و بار دیگر بعد از این فصل بفاصله تهمتن بسطر از د
و پس از آنکه اسم رستم کشتان سپهدار بمعنی ترکیبی بیهمتا تن می نویسد و یعنی سپهدار و لشکرکش پهلوان [illegible] بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان سپید نادرستی این بیان که محتاج بیان نیست [illegible] گوینده گوی اسرار او
و تهم را بسکون تا هم درست [illegible] نیز قیاس میکند [illegible] تهم تهما بمعنی مرد تنومند [illegible] بسکون ثانی درست
و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لایعنی
منافات کلی دارد و راستی اینست که تهم بتحتانی بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است که آن را اطلس و [illegible] شرع
عرش نامند و تهمتن مرکب از اینست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن و در اینصورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم
و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود بسا سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام باشند بالجمله چون تهم از روی
خلقت جسیم بود او را تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک برهان قاطع تیزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فارسی زبان باشند قاطع برهان
نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد و عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدام کشور است تا [illegible]
و اگر گویند یا شایان [illegible] جمع در موصوف کافیست و [illegible] و صفت را اضافیست و دانسته شد که نه بدان [illegible]
تیز نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازیست و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در صورت اماله بهمان
معنی عربی نژاد و [illegible] افاده صفت فارسی دانی نه کند تشبیه تیغ دو دستی می نویسد و از آن تیغ دراز [illegible]
و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشند یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را
ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازه دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره
نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی

آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر در هم افتند جوانمردان تیر و تفنگ فرو نهند و از عنان تکاور بدندان
گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد و از آنجا
که تیغ فی کار بدو دست راست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از بسیار تیز کاری یمین میگیرد
دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند برهان قاطع
ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند قاطع برهان ثای مثلثه
مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است
همه بر آن متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود و مان فغ بفتح فای سعفص
در فارسی بت را گویند بتقلید در فصول سابقه از تنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت به فصل ثای مثلثه
رسید لغتی کم کرد فغ را ثغ گفت و از تنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای مثلثه در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آینه این لغت
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط انگی گوییم و اما بیان گفتار را غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقوله این بزرگوار را ولا اصطلاحی نه زبان روی ماند که تا هیچکس بلکه خود آن زبان را نامید و نیز غافل اند که این
نه لفظیست و آن از عجم کرامت هم از آن لغات است ثنگ بثای عربی و کاف عجمی که از عجمیست
و نه از عربیست لاجرم با تایا و مجهول الاصل است تقلید جغد را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرده و در جغبت که بمعنی حشفه منال یعنی تو شنگ ست کام فراخ تر زد و جغبت و جغبوت
و جغنوت بجای موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و جغبت و جغبوت و
جغنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و در شش جهت از پراگنده گویی و نم برهان قاطع
جگر بریان شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند
ما نمیدانیم که در آن باره سخن رانیم این خود می شنویم که با شکر گرد انگیز را در عرف اهل هند جهاکر گویند
بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی شد و در آن ثقیله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر میفرماید
ع آن باد که در هند گراید جگر آید و این همان جهکر است که تغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد برهان قاطع جلکازه بروزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روش ها مخلفت را
گویند قاطع برهان در فصل جیم مع الدال جدکاره و بس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت

واینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بروزن هرکاره می‌نویسد و نقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد
و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جد کاره به جیم عربی مضموم بروزن شماره
به معنی راههای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس است گمان و قیاس مغلطه چار بفتح اول و ثانی
مشدد و بالف کشیده و تنوین رای قرشت می‌نویسد بمعنی درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شیخ النجاة علی عز
آن می‌آرد و مانا این لفظ را پارسی می‌پندارد و دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر است از مغلطه و مضحکه آنسوتر با لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند بروزن
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل قاطع برهان سخن فهمان
را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیمایند هر کدام از من نیز
غمزده تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد و ببیند که چگونه بی اختیار می‌خندد و جمدر را
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می‌نگارد و گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی‌شناسد
که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگرست و جمدهر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگرست و این را صورتی دیگر
مغلطه آخر آنکه جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امرست از دریدن فارسیست لفظ یا آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع و دفع ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شکاف
نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خانه است فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت خرد جز این قدر نمی‌پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امرست به معنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود تنبیه جوجر بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر بمعنی بالا می‌نویسد
که مقابل پستیست و نشان نمیدهد که فارسیست یا عربی یا ترکی یا عجمی بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود و نیز می‌نویسد و درباره

تسمیهٔ خط جام ترجیح می نگارد که اگر مثل جمشید این رای شنیدی تعبالش از قفا بیرون میکشید بلیسراید که چون باده
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و بیخود شود و گوئی بران می آشام ستم کرده باشند من
میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه این بر کسی آشکار کرده اند است که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
انرا در انجمن بگردش آورده و هر کس ازان جام باده گلفام خورد خاصه اینچنین فرومایه که نقل انجمن و
دستخوش اهل بزم باشد فی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد امانه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تنبیه
جوله مخفف جولاهه نبشت و راست نوشت جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازا
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نهار نیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را
بپایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جُلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته مخفف
جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل نخوا
و نخواره اینجا یا للعجبی است که بسیار فرزانگان افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را تای تانیث
می اندیشند و مرد را بیکس و زن را بیکسه مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه مقتضا
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث ملحوظ ندارند
چنانکه موج و موجه و معشوق و معشوقه همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر تا نیست و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
مفلس چو شدیم رو بدر آورده‌ایم معشوقهٔ روز بینوائیست خدا را کوتاهی سخن جُلهه بجیم مضموم و فتحتین
از تخفیف جولاهه وجه و نمیتواند گرفت جولاه لغت است و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف تنبیه
میگوید که جه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند ما نیز میپرسیم که چون جه را که کلمه ثنائی است بمعنی جمع
آورده مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل گاف میگوید و همیگوید که به معنی فرادیس بود که جمع فردوس است
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورده
مگر اهل جهان نجم را نمی دانند و مکان را نمی شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتحه معترض نشست بنویسید خدایا و تخفیف تغیر اعراب رسم کجا بیست تنبیه
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر بدین نیز هست
ما بر آنیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال ساطع برهان قاطع چخی بکسر اول و سکون ثانی و
فوقانی بمعنی ستیزه کنی نه سوم زنی قاطع برهان چخی به اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضرست از بحث معنا
چخیدن هر آینه باید که چخی بر وزن اخی باشد سکون ثانی بمعنی چه تنبیه جغزیدن و جغزیده در وصل بمعنی
التفات و خوف آورده و التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در وصل جغزیدن
و جغزیده که بجای زای قرشت زای هوز وارد آورده بمعنی التفات التفات نکرده همان خوف و هم لرزش
موزاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصد رنگ نهی علم و خمی فرهنگ ساطع برهان قاطع چکری بضم اول
بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان شاید در دکن که مسکن
جامع لغاتست دختر را چکری میگفته باشند ور نه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ
و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری میگویند بواو نه چکری بی واو بلکه گفته اید
که های مختلط التلفظ را مغلیت برد و واو را وفیت خورد تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن قمار و زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو بند دوان هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته
است گوییم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد و نام بازی دوم قمار و نام بازی ششمین
هزار دست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است هم آن بیچاره ست
غافل از ان بوده است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یکی نه بازیست
انباز بهای هفتگانه تنبیه خره بخای مضموم و خورهٔ مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهرگونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر
در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های انهای
حرکت کنجاره کنجد و بذور دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی غوک قاهر را گویند
و از بیجاست که خره اسم آفتاب است و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید

باید دانست که شید در معنی با فروغ متحد است و یکی هم بدین صورت یعنی خره بخای مضموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده
است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتملست خره استخر و خره اردشیر و خره داراب و خره قباد و خره شاپور
نویسند و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب را گویند و نیز اسم گیاهیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها
را باهم نیامیزد و در اعراب سررشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد
که دانش را میستاید چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لقمان که نازیستن + به از سالها برخطا زیستن
تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع صیغه مستقبل
نام نهاد با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند بیاورد من چنان دانم که این همه
خستن هست یا خائیدن که حکیم و کسی آنرا مسخ کرده است تنبیه خشکاخور بدین صورت می نویسد گویی
این کلمه را یک لفظ میشمارد و دانه اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک بی الف و معدوله و حرکت امی قرشت
جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و
مضاف الیه مقلوب هست هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن بیش خانه چنانکه
خود در فصل خا مع الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه بیش نیست برهان قاطع خفچاق با جیم فارسی
بر وزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست اندر ترکستان که بدشت قبچاق
مشهور است قاطع برهان در شرح این لغت طرفه مسخره بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و
ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشد نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند
چنانکه رومیان را بروم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را
قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را
گویند چون سلطان اغوز خان جد الغقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
دیگر نهاد ایغور خلج کلته قبچاق و جز این چهار نام نامهای دگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح
مقرری معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان

واین هر دو را تنها هیز دیگر دیلدانه و ترک و مغل ایلی ندانند مگر از خرد بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت
صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی ست از مغول و ایل
بالف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آمده تشنیع خواگ با واو معدوله و کاف
فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخواند من میگویم که خواگ با واو معدوله
و کاف فارسی غلط واسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با ضافه کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف نسبت که کلمه درین
آمده است خاگینه که نان خورشی ست مرغوب و مشهور مرکب از این است چون نرینه و سمینه بسبب کثرت
استعمال یای تحتانی از میان رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان انداخته
اند می باید فهمید که بهوای ضعیف بیضه مرغ را خاگ گویند و چون تبدیل های هوز بخای شخذ درست
خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را از این اسم مرکب توان داشت خواگ بواو معدوله و کاف فارسی چه
صورت دارد یا معنی نیست برهان قاطع خویله با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طلبله بمعنی ابله
و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه بدین ابلهی و نادانی ائمه فن لغت بر همعنی
اتفاق دارند که ما قبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جایی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز
در فصل خای شخذ واو خویله بیای تحتانی بعد از واو خواهد آورد خویله ببای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
همان لغت ست که بی او معدوله و الف در آخر زبان زد زنان هندست یعنی خیلا تخلیه نادان بیده زبان
انصاف انصاف مدراهوی از چنین فرو چکید تا این همه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و چه آفرین
مزدی دیگر میخواهم بلکه از آن نیز گذشته همین وا میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنبور
بر وزن ابی‌فر و در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جلیبور بر وزن کینه ور و در فصل جیم فارسی مع
الیا چیبور بر وزن سیر ور و در فصل خای شخذ مع النون خنبور بر وزن طنبور و همدرین فصل خلیبور بر
وزن حلقه گر و در فصل خا مع الیا خیلبور بر وزن بیخبر شش اسم از بهر پل صراط آورده و پندارم در تصحیف خوانی
نیز همتی قوی و نظری همه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چیبور ست وگذاشت
بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند بمانا اینقدر نیز ندیده اند که از مضاف اسم
و پیش نگیرین فتح صنوبر چشم احیا و صنوبر صراط و در پیچ پیش و لت نسخه نیست از جم الیاس این
بمقتضای رحمت خاص ... این واقعه با خبر داد تا امت خود را از خطر های آن آگهی بخشید

هرگاه در این گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام جستن خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارسی
نیست و مخصوص بهندوستان است بزبان دری و پهلوی و پازند نام نداشته باشد بل صراط را که از معتقدات
زردشت نیست در زند و پازند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید
که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس
از آن که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است برهان قاطع
دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت
کن قاطع برهان دار صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر باضافت
سمت و سوی و جانب نباشد افاده معنی نگاهداشتن میکند و گوش دار صیغه امر است از گوش داشتن
خواهی گوش دار گویند و خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست
که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد
و آمدنامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانچه موش آوردن
و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب
خانه خراب فنا یاد مانده است و در وی همه همچنین بود تنبیه والان و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد
و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است چون بای موحده با واو متبدل
می یابد هر آینه بعلت تبادل بالان و بالانه والان و والانه درست و مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا
آورد اگر آن صحیحست این غلط و اگر این صحیحست آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم میتواند بود
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان بثبوت رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و گنهکار و خشک دامن
بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجایی نگرندگان فرا رسند که پیش از این در شرح لفظ
تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
یا رب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند
تنبیه دانش و دانشی پژوه و دانشگر و دانشور و دانشمند و دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در
بنامی گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشته از آن شش لغت دانشگر لفظی غریب آید که اطلاق

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف آنش آفریننست تنبیه دانگ بفتح ثالث
اسم حلبنش حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند
پزند و بعد از این همه شخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چاروا دار را گویند من می اندیشم که دانگ همان
تصغیر دانه خواهد بود ولیکن سند میخواهد و دانگ اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم
که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و حبوبی پزند اگر از ناهیس دیو در دعوت سمندون هزار دست بخته
باشند بما چه مارا سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چاروادار میگویند نیز غلط است زیرا که آن بدال
مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی ڈهانگ بفتح نون نه دانگ بضمه نون این می دانگ جهانگیر
اسم خور شلیست که در شادی دندان بر آوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش دربیعی نسخه افسرده
حکیم محمد حسین دکنیست بر هان قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد قاطع برهان
دانم چنان دانم که صیغه متکلم ست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن النون
ودر شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر اورده می نمیگویم که حیثیت ای انا یان مانند معهذا
اگر دانم و توانم در معنی مرادف همدگر باشد این جگر تشنه تحقیق را نیز بفهمانند برهان قاطع دب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسب را گویند و با بای فارسی دائره و را نامند
و بعربی دف خوانند و دف خوانند معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر فقدان خرس بکسی
نوردیو به مشد دهد باشد بههند عاقل شود قاطع برهان اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون
ثانی کدام فائده دهد و سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه ست سه دیگر آن می پرسم
که دب بمعنی جهانیدن اسب هندی کجائیست چهارم گشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خواند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی
خواند و اگر دف اصالة لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهده خنا
این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناعاقل می سوزد
آیا کسی از غمخواران و بهیار داران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن هنگام
جنون بود و خون خرس بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پای می مالید تا از رنج سودا می رست لیب
از هذیان می بست تنبیه دژم را بسیزده معنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته

و سرمست و مخمور و فرو افگنده و اندیشه‌مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من هم می‌پرسم که غمگین
و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بیا که
فرو افگنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افگنده بود گاهی نگارش سر فرو گذاشت فرو افگنده نگا
سرمست و مخمور را بمعنی متحد یکدیگر چگونه پنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهاد وی بدر رفته باشد و او را فاژه و خمیازه فرو گرفته باشد بان منطوق
عوام کالانعام هر که سیه‌مست باشد او را مست مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر ازین و سست
آری و شم مرادف زشت و بد و ناخوش ست تنبیه در شرح لغت دشنبو بعد نگارش معنی دواجی می‌نویسد
که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات ست یا ثمر و خود کدام
نبات ست که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن حائض را دشتان بفتح دال نگارد و خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس و الف نون حالیه تنبیه دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیارگر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی
شست و این هر دو لغت سند طلب ست تا در فرهنگهای دگر نه بینیم نگرویم آنچه صحیفه نگاران دیده‌اند اینست
که نه دشوارگر بلکه پشخوارگر بکاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده‌اند
بهاناگر مخفف کرده دیگر باد جو و افاده معنی تند و بمعنی شهر نیز می‌آید و پشخوارگر را از آن گفتند که آن کوه
بلند رهگذرهای دشوارگذار دارد تنبیه در صفت دل می‌نویسد که بعربی قلب خوانند و بسط همین بیشه
نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست ما میگوییم که دل ترجمه قلب باستعاره و مجاز مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق ست تنبیه دندان آپینه و دندان آمرش دندان آفرینش دندان
پیرشدن دندان فرسایش دندان که این شش اسم از بهر خلال هم با این تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
با بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام ست تنبیه در دوسانیدن
و دوسانیدن و دوسنده و دوسیدن و دوسیده متعدی و لازمی را درهم آمیخت نخست صیغه ماضی از
بحث متعدی آورده آنگاه مصدر متعدی رقم زده پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
وازان بعد صیغه فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هرچه این فضول نوشت
بی‌ربط و نامعقول نوشت مصدر را لازم بردن و معنی آن نگارش و در آوردن بس ست ازین هم

میتوان گذشت و سیدن بمعنی چسپیدن اگر غلط نگیم مصدر آفریدهٔ صاحب برهان هست تا در کلام سخنوران
یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد **تنبیه** دیزه بمعنی برنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه خصوصا
و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغالطه ایست بی اصل سخن اینست که دیس بدال مکسور و یای مجهول
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیزه بزای هوز بدل اینست چون اباز و ایاس لاجرم هر فارسی مشتعید بر
ما نا نیتیب ست چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا بعرف هند مشکی نامند آن اشبدیز همی گفتند
برهان قاطع دیماس بروزن و معنی دیواس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد
مؤید برهان آشکار باد که چون نگاه نظر درین آهو گیری برهان قاطع منطبعه هست و غنیمان
کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کور ست بعربی نیز اعمی ست لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چگونه صاحب برهان
همه جا کج میرود و ذاهنی وار و معوج و قیاسی وار دنا درست و فکری وار و نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت
دیماس رقم زده اند بیجاست گوئی درینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طرازان خطا کرد
دیماس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح و در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگهای
فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد تیمار سامان بخجم که ترجمه و ساتیر رقم کرده اند دیماس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبان
ساخت **برهان قاطع** رستا و بسکون سین بروزن بامداد وظیفه راتب را گویند **قاطع برهان**
رستا غلطست صحیح رستاد ست که مرکب از رستی و داد ست رستی بسین مضموم بمعنی ما حضر و داد صیغه ماضی
از دادن و درینجا بمعنی مصدر در خور بسبب کثرت استعمال رست و داد شد چون در دو حرف قریب المخرج
برافگندن احد المتجانسین رسم ست رستاد ماند **برهان قاطع** راوش بفتح ثالث بروزن آتش
کوکب مشتری را گویند **قاطع برهان** با آنکه در اصل لغت غلط بود و اوا شتباه وهم که بلفظ آتش است
بفتح ثالث نگاشت گوئی گفتار مرا در باب فتحه تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این
سخن باید گماشت که راوش برای بی نقطه غلطست و فتحه واو نیز غلط زاوش بزای منقوطه ابن حسن
طاوس و کاؤس اسم سعد اکبر ست که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه را بیا بدل ازند
نیز زاوش خواهد ماند بروزن خاموش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش که

مخفف هوش ست قافیه کرده است فرد فلک سادس ست زاوش را، کو دهنده ست انش و هش را

برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد قاطع برهان بپناه بخدا دور و دراز و ناهموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آری راه خفته راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و هیچکس در آن راه تردد نکند انصاف بالای طاعتست خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفت

برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر ربودنست و امر بر بودن هم هست یعنی ببر با قاطع برهان یاران برای خدا داد دهید و اگر ندهید گله نیست باری قاه قاهی خنده بتبسمی در لفظ ربا بتقریر ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا نیست و در شرح معنی ربا بتحریر این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی ببر باد برخوردار آن نیست که دانایان را بخنده آرد

برهان قاطع رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را گویند قاطع برهان در صورت تغیر اعراب کدام تغیر در معنی بهم رسید اگر همچنین بنوشتن این لغت کار سره می شد هر دو اعراب را یکجا می نبشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی

برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشاست که تابان و روشن ست قاطع برهان رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوح جست بنای دعوی ما بر آنست که رخشیدن مصدر ست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح رای قرشت ست بعد افگندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی بماند که صیغه امر ست چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هم آینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم

تنبیه رکیدن بکاف عربی و رگیدن بکاف پارسی در دو فصل بیک معنی بنظر رسید و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان سید و همچنین در بحث زای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید

اساس این لغت بر رای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی وخواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح وکاف
تازی مکسور و یای معروف مصدریست فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم وغضب باشد
ترجمان در هندی بڑبڑانا **تنبیه** ساتگنی وساتگی وساتگین وساتگینی چهار لغت در چهار
فصل نی فاصله بمعنی پیاله شراب نبشت لیکن نیز همان سه خطا ویک صواب نبشت ساتگنی وساتگی وساتگینی
هر سه غلط آری صحیح ساتگین ومخفف آن ساتکن چون آستن مخفف آستین **تنبیه** اول سپوخت صیغهٔ ماضی
سپس سپوختن مصدر آنگاه سپوز صیغهٔ امر از آن بعد سپوزد صیغهٔ مضارع هر مشتق لغتی جداگانه وگنجیدن
مصدر وامر در میانه چه پایه رشته دارد **برهان قاطع** سپی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندران
کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **قاطع برهان** ای بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ
دیده کاش مخفف سپید بنوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو
وسپیدار پس از امضای قاعدهٔ ترخیم سپیدیو وسپیدار میماند نه سپی بمعنی سفید است ونه سپی مخفف سپید
وستبر وترخیم یک دال از میان برده است **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بروزن فتاد مخفف استاد باشد
که بر پای بود نست ومخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد وبا معنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان**
تفصیل مگر مصدر را که استادن است نیز نوشت وهم از مضارع وهم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این
بوالعجب غول صحرای سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا ومعنی گرفتن کجا سخن این است
که ایستادن واستادن وستادن بمعنی قیام آمده است وچون مصدر سه صورت است هر آینه مضارع
نیز سه صورت دارد ایستد واستد وستد بسین مکسور وتای مفتوح وحال مشتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن
مصدریست دیگر بسین مضموم وتای مضموم در معنی با گرفتن مرادف ومضارع آن ستاند وامر آن ستان
است وهم ازین مرکب است جهانستان وجانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد وستادن
وستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که بفتحتین صیغهٔ ماضیست از ستدن جا بی ندیده
چون ستد بسین مکسور وتای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست وناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست
وسهمناک تصحیفات پیش پا میخورد ودر تجنیس تام حیرانیش بسنگ نیاید هر دانند که اندکی هنگامش بکار برد
فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آئین صرف فارسی آشنایی آگهی نیز ندارد که کودکان آن نا خبران

دبستانهای دهلی گلشن تنبیه سفوسه بر وزن کبوتر بمعنی عطسه که بفرس باید بعد از این فصل لی فاصله سفوسه
بر وزن ولو سه هم بر همین معنی میباید آینده در فصل شین شفوسه اسم عطسه خواهد گفت بچیره قلم که سیوسه اسپرکدام
نه دور نگاهداشت حق تحقیق آنست که شفوسه بشین مکسور و لون مفتوح و شین مفتوح در پای مختفی
عطسه را نامند برهان قاطع سد بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن بپیچد معرب آن صداست قاطع برهان یارب بپیش که نالم و داد از که
جویم سدا بسین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صدا ست
تنبیه سرایان میباید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسد و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را مانند برهان قاطع
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زبرپرست یعنی خادم و خدمتگار باشد قاطع برهان
چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در
زبان ار پیچی مشهور سرپرست بمعنی غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب
آنست که ماخود سرپرست را از ان روکه در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آینه سند میخواهیم تنبیه سرخاریدن یک فصل
به معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در ان حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید شعر مراز ماندگی ناز دست بسته و
تیغ ٭ زند بفرق و گوید که هان سری میخار ٭ برهان قاطع سرخ شبان با ها و دار اسم حضرت
موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع برهان هرچند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروایی
کیقباد ست چنانکه هر گاه این شاه کار آگاه بسوی خدا آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید
شعر کشتن ... در جهان شاه و رفیق ده که سوی هیا باید به پیغمبر بیا ٭ اما چه مشهور شود
لفظ شبان که با حضرت مناسبتی وارد و دیگر هیچ لفظ را بجای فی برد و سرخ یعنی چه با ها و دار را
... که اسم ... لفظ عربی است و ... چون ... ها و اضافه که اسم ... کرد و در این روزگار

یاهو اسم تو چیست از انواع کبوتر ام الغنی ست حادث نه پارسی کیخسروی والهرابیی آخر جناب موسوی کدام
جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یاهو دار لقب یافتند عصا یاهو نیست ید بیضا یاهو نیست توریت
یاهو نیست طور یاهو نیست برگزیدگان اهتمام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد و نامه نگار سیاه نامه
آگهی بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار وی را مسلم کند و هر که این
رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بر وزن و معنی سپید است
که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا کودک لب از شیر باز نشوید سفید و سیاه نگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید را هم وزن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیارامیدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند
مگر سخن با اهل بزم بخشند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورده هشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با مجموع
مشتقات که از آن جمله سگال صیغه امر ست و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست نه بکاف کلمن
تنبیه سلک لآلی را بضم لام و سلی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستم لولو را بمعنی صدف
نسیب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند از ینجا دانسته شد که همین سلک لآلی شنیده است و معنی خیال
بمعنی عقد مروارید اندیشیده است لیکن ندانسته که لولو مفرد است و لآل و لآلی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید
را لغت انگارد لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان بهر خدا این عربی مفهوم فارسی مدان منی پرسم که کیست
که چیست **تنبیه** بر سیاه خویش تهمت می نهد که عاشق سودابه بود دیگر این بی هنر است آن زن و نکوهست که
قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلداده او می نگارد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن اچل
نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث
غلط ست چنانکه خود بعد ازین شاخول می نویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است و نان از آن پزند هیهات شاخل بر وزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هند آرهر گویند و هیچکس نان از آن نمی پزد بلکه دال آن می پخته باشند **تنبیه**
شتاب و در بر وزن چارقد شتاب در بر وزن لاجورد شتاور و بر وزن یادگرد شتالرد و بر وزن مارزد
شتاه ور و بر وزن آه سرد شتای ور بر وزن جهای ور شش لغت و شش فصل بمعنی ناله تا آورد تا تسبیح

کرده است تنبیه شادورلوا و اسم بادشاه نوشت و باز مینویسید که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجیگری کند بغور لغتی آورد که افاده های بسیار دارد و اسم هیچ بادشاه شادورلوا نبوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادورلوا نگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادور اسم اصلی آن بود و چون شادور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر
خسرو کشید و پیام آن پری‌چهره خاتون نزد خسرو مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادور صفت عام
ست و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغالطه دیگر افتاد که شادورا چون لغتی غریب
بود به شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادورلوا نام او ست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم بادشاه شاپور است بپای فارسی و واو و شادورلوا و اسم مصور خسرو شادور است بهر دو واو
بپای فارسی و واو برهان قاطع شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست قاطع برهان واویلا وامصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و
مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان یعنی شبروان انگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد
و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در ساعت شب بسر آرد شبرو که میگوید و عسس را شبرو که می نامد شعر ز فرق تا بقدم
هر کجا که می نگرم ۞ کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست ۞ در هر یک کام دو با لغز اندیشه تا کجا احاطه
آن تواند کرد شبروان صیغه جمع است و منجر شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بمعنی مفرد
چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند برهان قاطع شبگیر بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعضی قمر خوانند و عسس شب را نیز گفته اند قاطع برهان شبگیر ماه را چگونه
میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگیر و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب منحصر نیست و در روز نیز همی گردد بان شب فروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه نسبت
آیا عسس و شبرو یکیست یا شبگیر از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شبگیر از اضداد واو
از دست اینهمه جاها درست داد راستی اینکه شبگیر شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو و دزد را
[illegible] عسس و جا به شب زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی

ترس و بیم می‌نویسند ندانم این تفرقه از که آموخت و بکجا با قوت از کجا آورد شکوه بشین معجمه مضموم زنهار
همان بکسرهٔ شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب شکوهیدن مصدر
جعلیست یعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب کھانا آنا باری چون ازین
خیابان گذری نهفت چمن دیگر نگیری پر از گلهای بیرنگ و بو شکوه شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده
شکهید شکهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر گنده خوری را گنده پزی
هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بیفایدهٔ محض است مسکت مدعی دیده ام و مسود آن
سکوت خاص من سپرده است همانا در قصیده‌ئی دارم که نخستین مصرعش اینست مصرع دانش اندوز
نباید که شکوهد ز سوال + چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمیکه من نبودم برین لفظ
خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید مصرع
شکوهید و از نزلی چنان + خنده زد و فرمود که شکوهید شد شکوهد نمیتواند بود وای برین علم
و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را نارواینداشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن
روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را بوی نمود فرمود پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست
که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست
دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس
تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد می‌نویسد شکار کند معنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع لفظی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هرآینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن شور و شوری چه بود
و در شکریدن بیرنگی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس وانگاه شکرد بکاف پارسی محاوره
کجاست از ناظران منت می‌پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوی شین مع الکاف
العربی نیز گرایند که نخست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکردن بمعنی شکار کردن رود
و این بیان بدو وجه غلط است یکی اینکه شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر
شکریدن است نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح برهان قاطع

شید اسپهبد بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی نه صاحب برهان قاطع
داشت و نه نگارنده قاطع برهان از صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش از ترجمه روح القدس
شنیده باشد من بعد این قدر شنیده ام که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان
آنرا روان گویا نیز گویند برهان قاطع صفینه بر وزن خزینه درخت اهلیلج را گویند و آن سرکوهیست
و بعربی عرعر خوانند قاطع برهان سبحان الله صفینه مگر فارسیست که عربی آنرا عرعر می نویسد
جها بعض نقل ال شخذ نیست که فارسی نبودن آنرا تعیین من مدعی باشم تنبیه صدا را معرب سدا میگوید
یا رب سدا بسین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریب آن جوید گیر دارای سدا به
سین در هندی بمعنی همیشه لغتی ست زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند
تنبیه عنال اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و
در هندی بیر گویند و خطا هر میکند که عنال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف
باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب تهمت ست برین ثمر نهی عنال مهمل
برهان قاطع ضرب سیخول را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب اسم
سیخول فارسیست حاشا که چنین تواند بود تنبیه طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند
و طارف را بمعنی مال نو یافته می نویسد و همچنانی می نویسد که در عربی بعید النسبة من الاجداد را گویند و بمعنی
طارق در عربی بابی که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک و طارف بمعنی
نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد اگر به فهم
که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد
که بزبان باب گر لغت کیلامین قوم ست برهان قاطع طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده
بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع برهان طری لغت
عربیست بمعنی تازه و تر یا رب این طری که لغت اصلی عربیست معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست
ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر است با اضافه یای مصدری ترجمه رطوبت طری
که یای حطی لغت عربیست یای اصلی است نه مصدری از جراءت جری و از طراوت طری و تازگی
خود تری بمعنی صفت است تازه و تر شده طری بر صیغه صفت در تعریب شرط است تبدیل لفظ و دستور است نه تغییر معنی

آنچنان پیوسته که بیچاره تیز بتفرقه یعنی بصد ربه صد مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده اند
تنبیه طشت و طشت کر طشت نگون طشت خایه این چهار لغت در فصل تا یی قرشت با شین نوشته
است و در فصل طای دسته دار هم بشین چون لغات دیگر فراهم شده است که همان چهار لفظ را مکرر آورده
تنبیه غرک و غچک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک و ژ از تن ازان برون آن
در فارسی و این در عربی نیست جز ملکیجی کی دیوانجی نیست تنبیه غشته مشتبه به فتحه و کسره غین هر دو طلع
یعنی آمیخته و آغشته بینی بیندا آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت کسره
از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته بگفت بگفتم که سند بیچو بیم اکنون که غشته را به معنی آغشته نبشت حکیم
تنبیه غنوده بر وزن کشوده به معنی هفته آورده است هفته خود فارسی است اسبوع عربی هندی اتهواره
غنوده دگر زبان بود و پری باشد البته در یک فرهنگ غنوده بی توضیح اعراب به معنی هفده که عددی است
مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس تنبیه
غنو غنود و غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت تراشید خود مداد و کاغذ
زیان کرد از کیسه من چه رفت من زین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن
گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مضارع غنودن بقلم آورده
عهد و پیمان و شرط یعنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند به معنی پیمان آمده
است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که
غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه به معنی پیمان تنبیه غوش غوشا غوشاو غوشاک غوشای
یک معنی بر پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت ار و صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح
اسم پاچک است که اپلا بالف مضموم هندی آنست تنبیه فتاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن
بیطرازو مکر نگاریدن هموزن نبشته است شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف در سپس چون بنگارش
معنی پرداخته ام سیاه ورق ساخت کندن کنجش دریدن شکافتن پراکنده و پریشان ساختن
از هم جدا کردن نخش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز پروای
ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار باید گفت
تا به ورد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالیده فتالیدن فرفره فرفریدن فغیدن آن شش معنی

کدام صورت واین نه صورت کدام معنی دارد سخن جز بیقدر نیست که فتاریدن مبدل آن فتالیدن بمعنی
دریدن وگسستن آمده است وآنرا فتریدن وفتلیدن هم گفته اند وچون مصدر به تبدیل وتخفیف چنان
ست دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بچار صورت خواهد بود تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای
فراخ رو برای مضموم بمعنی شکفته رو مینویسید وگمان من آنست که فراخ صفت همان ست صفت رخ
چون مسکین هان رخ را یکی مید انداز روی قیاس فراخ رو آورده است تنبیه فراز را از اضداد می شمارد
ذهم بستن وهم گشودن را زین لفظ بدعا دارد وکس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست بر خلافت یزید پس
باید دانست که فراز ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های در از هر دو سو بر می نشیند وآن صورت
بلند نیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بروی خود در طماع باز نتوان
کرد ٭ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ٭ باز کردن بمعنی گشادن وفراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع هر
را بسوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی ببندد منشاء مغالطه درین لفظ تمسک
بشعر حافظ ست شعر حضور مجلس انس ست ودوستان جمعند ٭ وان یکاد بخوانید ودر فراز کنید ٭
نخست مجلس انس مجمع احباب وحرکات دوستان بی تکلف خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
سپس تقرآن فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن درآید همه را
عیش منغص وخاطر مکدر گردد ودیگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم هیچ رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن
ان یکاد از خود دفع کنند ودر نگشایند تا همسایگان وسوقیان هم گرد آیند ورسوائی مجلسیان
تماشا کنند بلکه سرهنگان وعسس ومحتسب نیز درآیند ودوستان را اسیری برند اگر گویند درینصورت
خواندن ان یکاد بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم یکدیگرست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناک ترست پیر جهاندیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنند وبلای عین الکمال احباب را
بخواندن ان یکاد بگردانید برهان قاطع فراشت بفتح اول وثانی بالف کشیده ومیم مضموم بشین و
تای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد وانچه کسی دست گیرد هم فراشت خوانند
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چراغی نگارد بوده می بافت رسن
می تافت هیزم میشکست وخس گلخن می افروخت فراشت پراهمه انند که هیزم علیه فراموش ست بمعنی

فرامش بمعنی دارد و آن معنی دیگر که بسوی پاسخ لفظ در سوختن تا از کدام غلام پاره آموخت فرامرد فن به
بمعنی علی لفظیست جدا نوشتن لفظیست جدا چنانکه بر دست و در دست این لفظ مرکب بالفعل مستقل
اندیشیده دانم که بمعنی فرامیده اند به معنی نیست فراشت را جایی دیده باشد چون در انقام معنی سهو
و نسیان یعنی گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه بر دست نهند آنرا فراشت گویند
لاجرم این معنی را از دل گرفت و در فرهنگ ور داین همان گونه یا لغز ست که این در باب سبک لا لی
روا داده بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که گفته آید **برهان قاطع**
فرجد بالوزن انجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری **قاطع برهان**
سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد به معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش
خندیدنست من آن می پسندم که چون فای فارسی معرب با بای فارسی باهم گر مبدل میگردد این پرجد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را به معنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست **مصرع** فرجد از فرجد خود یافته
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فر جود یعنی ست پهلوی
به معنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد ست بضمه جیم نه فرجد به جیم
مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد
دانمی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی برادر نک جهانبانی
بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که هندی آن پردادا باشد
نظر نه کردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین دکنی که فرجود بر وزن مفقود به معنی معجزه و اعجاز
می‌نویسد و فرجد را مخفف آن نمیداند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسد
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسو تر از جد صیغه جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان **تنبیه** فرخنار را که مخفف فرخارست نخست
نوشت و فرخنار را که لغت اصلیست مر آنرا صیغه ماضی وا آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست **تنبیه** فرنه بوزن و معنی لعنت و نفرین آورد باز فریه بوزن گریه

در فصل دیگر نوشت تنها به معنی نفرین و لعنت با فره خود دبلند و درین فصل مسطر از و که در عربی بمعنی دروغ
و تهمت آید و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را درآن سخن نیست من این می پرسم
که در فارسی به معنی نفرین فرنه بوزن ورنه صحیح است یا فریه بوزن گریه تفلیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو
مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف و از راه برون شدن نوشت
و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت و بیرای آورد در بهر و انزا
نگهی باو که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و بیره گزار نظاره
شگرف نقشی بست من این را نمی گزارم و پرده از روی کارش برمی دارم افسوس بالف مفتوح
و واو مجهول لفظ تازی نیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و اسفا همه مستخرج از افسوس ست
و فسوس بهر دو ضمه و او معروف لغتی ست فارسی ترجمه استهزا این بیخبر افسوس و فسوس را یکی دانسته
و بهر گونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز
دانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد داری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر
این را از راه تفنن متصرف گردانند روا است اما همان معنی استهزا تفلیه فغ بفتح اول بمعنی بت مینویسد
و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه مینویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغ ست و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند
ضمه گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه از خود چرا بیاندازد طرفه اینکه در فغستان
فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بروزن مخمور دیگر فغاک را
نیز بفای مضموم و معنی مذموم آورده یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در
آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب
از فغست فا را بعنایت ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان و دریابند که فغفور فغ پور ست یعنی پسر بت پادشاهی
پسری نیست یکبار چون نقش پسر را داوریه بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست
تقشار آن کودک نگرد این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان خسرو پسر اند و در صحن مسجد انداز ند
و سیتا مسیحی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که بمعنی مثلیت ست هر آینه فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند
برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند
قاطع برهان جای آنست که از خندهٔ آب در چشم بگردد فولاده بر وزن و معنی پولاد و با تفصیل آن بیرون آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در شهر و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لفظیست ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد ست
تنبیه فیصور نام شهری نوشت و کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصور و قیصوری نگاشت لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصوری که افکانه بکر فکر و کمی است غلط الخاص خواهد بود
برهان قاطع قافله شد یعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه
قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و آنگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و خبط در خبط شدن و رفتن و یک معنی ترادف دارد یعنی جا نا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجدان است از قافله رفت رفتن قافله سالار گرفتیم اکنون معنی فات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فراگیریم و این کنایه را بکلام علاقه بر بریم در ضمیر من چنان فرود می آید که این کمی سخن شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است شعر
ای کس ما بیکسی ما به بین ❊ قافله شد وا بیکسی ما به بین ❊ جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود مانند وی کسی لغو نبود که از فراق خواجهٔ دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت وی سخن بسوی خداوندست خطاب حاضر و غائب صلی الله علیه وسلم را چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خداست قافله رفت یعنی پیغمبر رحیمان انگیخت جامی از درود دوری همدمان و همقدمان که در زندگی قافله اند هنگامهٔ هیهای چه می اندیشم این گمان نیست گرنه ماخذ قیاس کمی جز تباهی رای خود نیست قافله شد یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و احیلا و اصیبتا این استعاره کجا

تنبیه قپچاق که ایشان تا هم دشت قپچاق را گویند غلط است که قپچاق لغت ترکی است نام دشتی قپچاقی
پنجم قافیه نامی که پیوسته از قوم مغول اند این اصطلاح است ورنه در اصل قپچاق درخت میان تهی را گویند
برهان قاطع کنار گیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما
و کاروان باشد و چهار گیا ازین عناصر اربعه را نیز گویند قاطع برهان حرف ثالث رای قرشت است نه گیا نیز
باید که کار مضاف و گیا بکسره کاف پارسی مضاف الیه باشد درین صورت لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود
و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز بتخفیف گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه تانیث است ترجمه رفت و نام شهری است در قلمرو بنگاله ای دکنی این
گیا بکاف عربی مفتوح است که بمعنی خداوند و مالک گیا مزید علیه کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوندکار چون ده کیا بمعنی مالک ده تنبیه کاس نخود نوشته است که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه خلط مبحث کرده چنان نوشته که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره
را اصل این است که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی است و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی تنبیه
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم از اینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفرالله کاشتن
هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمه ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی روی گرداندن زینهار ندهد برهان قاطع کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتن یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما نمیخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان انصاف
خدا را بدقت نظر نمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرو مانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شکاف که این بمعنی رخنه آورده است هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافتن

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن اندر کجا و چو و گرفت سخن این است که شکافتن مصدری است جداگانه
ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدری دیگر است
ترجمهٔ آن کهونا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافتیده و کافد غلط محض و تفحص غلط و معنی
تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه بنظر بر حصول فائدهٔ عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص است اما کاویدن
مصدر مضارعی است چنانکه رستن برای مفهوم مصدر اصلی و روئیدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ
امر است و کاوش حاصل بالمصدر **برهان قاطع** کالب بر وزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند
قاطع برهان اگر حیرت وی بدانی از خنده بیخود شدی کالب بر وزن قالب بمعنی آن دارد عیاذاً بالله
قالب عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است چیز دیگر است چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب لغت
کجا ایست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد
چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف
را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر در کجی این امید بهشت و بر قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر
میدانست و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را
سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه نیز بر همین معنی میگذرانم تعلیه کانون را بمعنی
آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده سفر باید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صدار الصاد را معرب سدار السین گفته است آه ازین بالغ نظری پی بی
در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان است و پس قانون لفظ عربی
الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول وی کسی راست بودی قانون از تعریب کانون وجود
گرفتی افادهٔ معنی آتشدان نیز بحال خود برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوعی
در دهلی چنانکه قانون و قاعدهٔ مدارس است بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای
جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت
داشت یکی از طلبهٔ علم چشمه داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار متحر

گذرانید مگر لفظ صدا دران عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
مگر ہیست اشعار شعرای نامور عرب قاموس و منتهی الارب آورند تا صدا را در اشعار عربی و کتب لغات عربی
دید و خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان
جامع برہان قاطع خواہد بود و وبال این گمراہی نیز بر گردن اوست **برہان قاطع** کشاورز بفتح اول
بر وزن فرامرز بمعنی دہقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برہان درینجا چہار اغلاط است و یک مستخرج اما اغلاط نخستین کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است
دوم فرامرز ہموزن غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است
شعر چنین گفت رستم فرامرز را * که دل مشکن و بشکن البرز را * غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرکه
آن برزگر است نه برزیگر غلط چہارم زمین زراعت و کشت را از زنہار زنہار کشاورز نگویند مستخرج خود
ظاہر است که دہقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین ہر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنہان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشہور و ورز صیغهٔ امر از
ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت بمعنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این اکشاورز نیز مبالغتیست
د کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و بمعنی زمین و زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بر وزن مقبول ہم بمعنی گدائی آرد و ہم بمعنی کاسه گدائی مسلم دارد توجیه نا موجه اینکه کش بمعنی
کشیدن و کول بمعنی دوش است گوئی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لی لی خود
در اصل بیخود و بیہوش است تسویهٔ وزن مقبول با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف
و کشکول بواو مجہول است دیگر کاسه گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معہذا توجیه بمفید
مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم
در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت میکند مثل خدابخش بخشیدهٔ
خدا و زہرآلا بمعنی آلودهٔ زہر این نشنیده ایم که صیغهٔ امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصود فرا گیرند
دانم که آن گروه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم
مقدم آورده و بخشیدهٔ خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زہر گفت دران وقت بداد
من که خواہد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده ہر دو صیغهٔ مفعول است

بخشیده قضا و آلوده نیز مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی
همه جا کج سیر رفته و اینجا واژگون خفته چون از کجروی کوشیده و نشنیده بوده است باوی هیچ نباید گفت و از من
پاسخ ایشان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح دو واو مجهول گدا را نیز گویند پس کشکول بمعنی کاسه ایست که از پوست
کشتی ساخته باشند و آنرا بکشکول تعبیر نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور است
ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند ولی مشهور است و مستور نیست که دکنی آورده برهان قاطع
کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که ناقص از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه
دکنی لغتی هیچ آوردی و این قلب کفانه است مثل بام و بیام و کنار و کران این قدر من آگهی
میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربی است و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش است از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد پارسی
نمیباشد هر آینه در آن زبان اسمی از هروی معین نیست دکنی را نامی که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی مینویسد و بوزن آن الهری می آرد الهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین
اندیشه گلهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی بود مصنف خالق باری که بزبان گروهی
امیر خسرو دهلوی ست این اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و پیش پیران و هوشمند پیران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتا سر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان شکلست که نه فالوده را دیده است نه
انار را شنیده گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از آن میان گفت بلی ماهی جانور خوشی ست دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان ست که همچون شتر دو گوش
دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است • چو ماهی شتر نیز کم دیده است • همچنین
دکنی نه ظرف را داند و نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را شنیده کیان خره بجای مضموم سیوم
بمعنی نور قاهر نوشته باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشته بیچاره خره بهواو و خوره

مع الواو را یکی میدانند و نمیدانند که لی عد او نوز قاهر و صوبه و ضلع زنامند و بواو اسم صنفیست که آنرا در عربی
داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام تنبیه گزاردن را نخست
در فصل کاف پارسی مع الذال المنقوطه آورد روا ما گزاردن و گزارش همین و لفظ پس پیش در فصل کاف
فارسی مع الزای الهوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنامه گزارنده گزاره گزارنامه
گزاریدن نه لغت رقم زد و دیگر گزاشتن و گزارش بذال نقطه دار نیز آورده است این هفت لغت که همه از
مشتقات گزاردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نقطه دار را نه پذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز است
مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه نشستن دیوانگی و بیخرد بیست این او رزای و ذال و تای و طای
و کاف و گاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود واو معدوله و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و بمعنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
آورده و منشا این نیست مگر ناآشنائی از علم فارسی تنبیه بوشاسپ و قلب آن بوشیاش در باب
بای موحده و فصل واو نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در دو فصل دیگر آورد و چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم تنبیه لگام را که لغتیست مشهور و کهن
بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرمایند تنبیه در تحت لفظ بابون مینویسد که در عربی نیز همین معنی
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد تنبیه مارافسا مارافسا مارافسان مارافسای
بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از آنجمله
مارافسای و مارافسا دو لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یکیست چون چمن پیرا و چمن پیرای اما مارافسان
غلط است و مارافسار غلط تنبیه ماندار رو به تخفیف ماندر بمعنی زین دو معنی پیدا آورد و نیز بفهم
در یک فصل ماندر بحذف دال اهمله و این قیاس او است برهان قاطع ماسان بکسر ثالث و

سین بی نقطه بر وزن عاشقان یعنی مارستان است که بیمارستان و دار الشفا باشد **قاطع برهان**
اگر مخفف بیمارستان میگفت سپهر سیاه که شارستان مخفف شارستان دیده ایم و در بیمارستان اگر حکم
تخفیف روان کنیم بیمارسان بماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد
ما بعد دو استحاله بر آنکه تا بکلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینجا که گفته ایم
همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تحریرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خرد
شنیده است استعاره سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش می خواست دار و الجیم سند از کجا آرد **تنبیه** ماهی بر وزن ظاهر بلغت ژند و پاژند معنی وز آیند
که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس را بست هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فواید که انجام این نگارش بدانست آشکارا
نگاشته ایم **تنبیه** باز از خنده بیخود میشویم و میگوییم که میگوید ماهی شور نام یکی از پیمبران هندست
نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از یای هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشر است
بر وزن یکی زر بیای مجهول گویند و در اصل سنسکرت مهیشور است بر وزن بیسی زور و در هر حال قول
دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشور و مهیشر و مهیش
یکیست ماهی شور اصلی ندارد **برهان قاطع** ماهی چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است
قاطع برهان یارب ماهی چشمه خضر کدام لغت است من در کتاب مستطاب مثنوی دیده ام
مصرع قلندر هر چه گوید دیده گوید در ضمیر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمون است
بطریق استعاره بالکنایه که سخنور سیاخون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس که
این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دیگران
روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است هزار کس
در کلام خویش آورده باشد و سرقه البته نیست و کسی در بحث نشین مع الیاشیر شرزه غاب اسم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیده قسمیه بر ساخته شیر شرزه خود صفتی است
عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستان است هر آینه
این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تغزل گفته است همچنین صفت اسم

کسیکه بعد از خدا و رسول او را بزرگی از آن سعو چگونه روا توان بود و همچنین آبده و ستاید در باب الف
ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت رکاکت
چنانکه بعد از آن فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل کنایه
مستقبل چرا قرار باید چه در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارشش بپذیرد

برهان قاطع مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد

قاطع برهان دانم و کنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند
و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش در همه مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست به واو
مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست مردان دادگر سوگند اگر اینچنین
باشد مدهوش لغت عربی الاصل مفعول دهشت در تحقیق صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست
پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مراوف است هیچ وجهی آورند بوزن سرپوش است بمعنی
سرگشته حیران مفعول دهشت با صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی ست بعید چرا نگفت که مفعول
دهشت ست خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چه گفت **برهان قاطع**
مران بفتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بنظام مرکب از جمله الفاظ
زائدست ملحق شده و منع از راندن هم هست **قاطع برهان** کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ
چه آگاه است و لفظ را یک لغت قرار دادن و آنگاه بدین پایه که مده الف زمیان رود و رای قرشت
با الف پیوندد و دیگر اینکه مذکور شد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب است از میم نهی و ران که
صیغه امر است از راندن اینجا رای قرشت با الف اتصال ندارد مران بر وزن سران اینست و آنکه
ای لفظ مر و ان [illegible] است مران بسکون رای قرشت الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف
اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی [illegible] ونه مرو شاه با خرمی سوگند که این هر دو
لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و بحث هیم با ذال نقطه دارد به هیم
[illegible] معنی خدا اند [illegible] نشان مسکین و مردم را از راه میبری نه [illegible] است بمعنی
خداوند خدا اند که فرزانگان پارس آسا تسمیه برکدام وجه نهاده اند اورمزد و ارمزد و هرمزد
و هرمز هر چهار لفظ برای [illegible] اسم مشتریست که کوکب علیست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه و

... و هم نام ... و این اشاره نیز از فیض تقریر مولانا عبدالصمد است رحمة الله علیه تنبیه
مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی گوئی بر وزن درهوا به لغت ژند و پاژند اسم نوعی از زردآلو نوشته
آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار گتی در مقام هیچ پا در هوا است این همان مشمش ست بر وزن
کشمش بمعنی چوبهائی که نوعی از زردآلو است برهان قاطع مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن
باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد قاطع برهان
هر چند انداز بیان و گتی همه جا ازین دست ست و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار
در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتنست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران تر بود از
سر این لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ و حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا دیده باشد و مک بمعنی مکیدن
کجاست و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف ست تاب اینهمه
اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر این خطاهای بیشمار چگونه
توان خواست تنبیه مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام ست بضمه میم آورده و در فصل گاف مکیس
بفتح اول و کسره ثانی نگاشته و گفته که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن هوس لغت
اصلی و مکیس اماله آنست مکس در استحاله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس تواند بود
تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک نوشته بار در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده و بوزن
و معنی مزیدن آورده و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفته گوئی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن
تفریس مصدر هندیست یعنی چوسنا تنبیه در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشته و بار مکیس
بفتحه میم لغتی دیگر تراشیده و گفته که آنرا مکیس نیز گویند سوم بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم
لغتی خاص خاطر نشان کرده اعم که با این همه سود ازو کی مقبول ست تنبیه ملان ملامی کرده
صیغه نهیست از لاندن و این صیغه نهیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورده و کس نمی پرسد
که این چه فسوس و چه تمسخرست برهان قاطع مل تنک بمعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و اورا مل تنک بوزن خرسنگ هم میگویند قاطع برهان
در مل تنک توضیح اعراب نکرده کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم و ضمه تای قرشت
و فتحه نون باشد و این لغت بدین صورت غلط است تنک شراب و تنک باده ... تای مضموم

به نون مفتوح زود مست شونده را گویند باشد که تنک دل و تنک می نیز گفته باشند لیکن تنک شراب تنک باده
در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنک دل و تنک می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما دل تنک
بتقدیم دل بر تنک صحیح نمیتواند بود دل تنگ بوزن خرسنگ نگویند مگر مردلی تنگ بر خورسنگ صاحب کشف
اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد دل تنگ
تنک بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقول ست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود
معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم و سبو سبو و تنگ
تنگ مفید معنی کثرتست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ را افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت
و ملتفک را بمعنی تنگ شراب نگاشت هی هی صوت لفظ و معنی بتغیر ساختن و انگاه لوای فرهنگ نویسی
افراختن پس از آنکه کشف اللغات را نگریستم ظهر گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی یافتم
کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موجود و در
دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام بیشتر ست زیرا که با وجود تتبع روش با اعتقاد خویشتن
منصب تصحیح و تهذیب را روا نداشته الله الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار اصل لغت بر رای و قیاس خویشتن نهند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مساهم اند درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود
چه مایه بالید گرانبار از برهان قاطع منشی از خرد و از نظر منتشر این متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز
همگی از درخت و دانه از خرمن نگریستن ارد خداش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی مگو و آلوده مشو گوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امرست از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش
گمارید آلودن مصدرست و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه
متقدمین بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
معنی دیگرست تنبیه صندل بر وزن صندل بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان
هندی نوعی از دل ست لا حول و لا قوة الا بالله صندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
ست در هند سندل اکهار چ گویند تنبیه سندل شناسان پی گم کرده در یک فصل مشو نویسان باغ
در یک فصل نوشت بستکین چه دانند که ایها مضامین ابداعی نازک خیالان نشنت لغات مستقل و کنایه با سبندل

تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقارِ گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من از نارسائی
اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقارِ گل کنایه از زبان چگونه
کیست از پرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع بود ایتم تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسد
که حرف نفیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چرا است تنها میم حرف نهیست
و جز صیغهٔ امر بهیچ صیغهٔ دیگر ربط نیابد بهانا این همان مغلطه است که کفی ات را ضمیر حاضر و اش را
ضمیر غائب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول این
تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم بمهر و ضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر جم بجیم
مفتوح نیز مینگارد و مهر فم نیز میگوید و این را اصح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت
میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید
شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ٭ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ٭ ازینجا مهر خم
بمعنی خاموشی فراگرفت ندانم مهر جم از کجا آورد و پایان کار مهر فم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت
اولی و اصح دانست برهان قاطع مهلند بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت
و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندیان سروهیست لیکن در هند مهلند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میامار
بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که اوار و اوارجه بمعنی
دفتر حساب آمده است و اباره و ابارجه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارجه و انگاه میامار بمعنی نهی
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع
امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارجه مزید علیه
اوست لفظیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیامست
مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان
بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

بشفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان کنی باید پذیرفت چه این لفظ ستایش آن

دکنی بدکرد که چپان بمعنی کوچک نوشت **تنبیه** بیو بر وزن ریو بمعنی بوی ننوشته است و ندانسته اند که معنی

معنی ندارد این قلب بوی ست **تنبیه** تابسوده بیای ابجد مینویسد گویی لفظ جا درست نی نف

پسودن بیای فارسی ترجمه لمس و مساس ست و پسوده مفعول آن و ناپسوده نقیض آن یعنی اچوت **تنبیه**

تابهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده است گویی این لغت را از اضداد

شمرده است و چنین نیست نبهره زر قلب کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشد

بمعنی بزرگ و عظیم زینهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل

لغت بی الف ست **تنبیه** ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت

و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای مثلثه و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی

نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد و حارث بمعنی کشاورز فهمیده است

تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی

مینویسد و از این تصحیف خوانی **برهان قاطع** نافهٔ آف بمعنی نافهٔ آهوی مشک ست چه آف

بمعنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته غارسیت + مصرعیست مشهور نقیر

نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم

و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب چه جمشید اندیشه این راهی نپیمود و آف بمعنی آهو سند نخواهد

خواهی از کتاب خواهی از نظم **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و چون آه نیز گویند

که در مقابل او هست **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است

که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و چون را

ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مکروه

برهان قاطع نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید ست که مژده کالای خیر و خوب

باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **قاطع برهان** دکنی درین مقام مغلطه چند دارد نوید

مترادف مینویسد و مشهور بفتح نون ست گرفتم که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون

بمعنی نوید این چه بشهر است اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون و مبدل منه آن نبید ای همنشین

تو خود نا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن هست یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن هست کلام من که بی انیز
و منت بسیار است بر آنکه لغت و بیان معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاه است پژوهش خواهد کرد و نانوشته بیش
از آن خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی نوید است که بجای مژده مژدگانی نوشته گوی
مژده و مژدگانی را یکی پنداشت این بدان ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صله مژده بمژده آور
دهند شتر غمزه دیگر آنکه مینگارد که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروف نبیذ است بر وزن رسید نبید که بدل نبیذ است خود بقول دکنی بیای مجهول
است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و بیای تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش برهان قاطع
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم [illegible] است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل این
درین رنگ گردن آن است که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است ناگزیر روا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز است و سر آغاز زبان پارسی بدانست پارسیان با آفرینش عالم توام است و
هور چنین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوییم آری پارسیان نیز دساتیر و زند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامه آسمانی و فرائین نوا و نامند نه نبی با اینهمه بپذیریم که کلام الهی را نبی گویند نه اسم
روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو در نگارش
و گزارش در آن ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب نداند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمه
دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی نبشته است حکم خواهد بود گوییم نبی کلمه تفصیل
است و ما را دگر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث آن است
که چون عرب و عجم با هم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش جا دادند پارسیه متاخرین را

باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به مصحف بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** تناس به نون مکسور بمعنی خوشحالی و پس تحصیل دگر تناسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند دست بهم دهد هزبان نره دیوان قاف خواهد بود **تنبیه** در باب نون مع الجیم
نه لغت می آرد نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار بالفتح بمعنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی کز مازج نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این پنج و کدام فرهنگ ست نجند خود مبدل منه نژند ست که آن بمعنی
نژند نبشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای
مضموم مشهور ست بضمتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم نه موهوم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بروزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع بافزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاشتن
اینکه نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامه
حریر زربافته مینویسد مگر نسیج را که لغت فارسی بمعنی قصد ست جائی دیده است و یا تصحیف خوانی
نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست نه لغت جامدست نه اسم
حریر زربافته است خصوصا بلکه لغت متصرف عربیست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموما یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته
و خواهی ساده چنانکه تنیده عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشستن را مخفف شستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای شین نشیدن
نه مسموع ست نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نغمت جد را اسم
نغمهای بهشت و نغمتکده بهشت اسفر باید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نغنا نوعی از پودینه
باشد و اصل آن نعناع ست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نغنا گویند **قاطع برهان**

اصل لغت اول میبایست نوشت سپس بگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلطے را یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ در نمی آید و در مخصوص هندی و ولایتی یکحال قرار و بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داد و جاهست طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی اندیشد که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناعست پودینه گویند بر وزن سوهینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع معین العین را عربی و نعنابی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که
بعد از نون نشست الف میساخت و تا نا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرّس میشد و لغت
هندی نیز وجودی میپذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنویدن با واو بر وزن سر کشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و بیدار شدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این دکنی آبروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن بمعنی
دیگر و نغنودن و نغنویدن بمعنی دیگر و انگاه بمعنی آن همان ناغنودن و باز بمعنی ناغنودن سبیل
توضیح نخوابیدن سه دو کلمه مرادف سپس تصریح افزودن دانوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن هست
و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سفید و نغنویدن اتمامی بکار برده است که هیچ خر بنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمت گزاری شتر بکار نبرد تنبیه نغن بفتح اول و ثانی نغنخلان بر وزن سمن بلان نغنخواد
بر وزن کم سواد نغنخوالان بر وزن هرزه کاران نغنخوابین بر وزن حسرت آگین پنج لغت بمعنی
زنیان و نانخواه آورده و هر یکی را یک هموزن همراه آورده خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت
را بالغت سنجید و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وانموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظر من نیست ورنه چهار نسخه را صفحه بصفحه می نگرستم که این پنج لغت از کجا فرا گرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی ست اما نه آن سرمه سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسمابه می از قاف آورده در چشم عمرو عیّار

کشیده بود و تا سبب آن سرمه بود و پری می امید بد شگفت که اندکی از آن سرمه چین و کمی رسیده باشد
که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت **برهان قاطع** نقره خنک زر تشتی کنایه از
آفتاب عالمتاب است **قاطع برهان** آفتاب را زرده هستند و ماه را نقره خنک شنیده ایم و درین
هر دو لغت رنگ چه تشبیه است آفتاب را نقره خنک چون توان گفت و زر تشتی افاده کدام معنی می کند
تنبیه بمعنی نقش بحرام گوده بحرام و بمعنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل
چهار جدا معنی نوشته تا این هر چهار کلمه را سر و بن چیست **تنبیه** نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل می آرند
باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد **تنبیه** نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهیده
نکوهیدن نکوهیده پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست اعجب این را نه بینند من از تیزی فکر
اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع است اما وجه اول نوشتن صیغه
امر همچنان در پرده ماند **تنبیه** نگزیر و ناگزیر که مضارع جعلیست با اضافه نون نافیه که حرف حقیقی
نفی است ... اندیشیده در یافتن نوشت **برهان قاطع** نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی
نمود است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی
ظاهر کرده و نمایان گردانیده هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن آنگاه باشد که نمادن مصدر
بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ نشنیده ام
لهجه سعایه خود خوابانیدن الف است چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آید نماد بدل نمود است بجای خود یعنی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغه ماضی بمعنی مصدری مستعمل است نه بمعنی فاعل بالجمله مرا از آن نگزیر دگر همچنین بگذاریم و بگذریم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیر را در این عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگذرد
که در فصل سابق نگزیر و را غلط گفته ام لی نگزیر بلفظ صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست چرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این مصدر مسموع نیست شکوه همانا
جامد غیر متصرف میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار
اما از گزیر و گمان مصدر نمیسازند و چون نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود و همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجعول است با فزایش نون نفی و ما از آنجا این سفته است که بیاید

یک لغت می‌نماید یک لغت اگر مستحضر نیست چنون خواهد بود تنبیه نلشک بر وزن سرشک و تلسک
بسین ساده و نبشک و نبسک ببای موحده به معنی قرضدار می‌نویسد نشین و سین بدل هم گر مسلم اما بجای
لام بای ابجد از عدم تحقیقست و معهذا این لغت انلشک به لام و انیم یا نبشک ببای ابجد این کلام
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین نیست و ناقل که او را بهر افادهٔ معنی بمبالغه نقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتحهٔ نون و کسرهٔ
لام و نالشک بافزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرضدار می‌نویسد و بس برهان قاطع نمید بفتح اول
بر وزن و مید ماضی نمیدنست یعنی میل کرد و توجه نمود و رم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید
و نومید باشد قاطع برهان در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از رم بطریق نقل مصدری
آفریننده به معنی رم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد
از که شنید این هم اگر بوده باشد گو باش بمعنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه می‌نویسد که بضم
نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون است مضموم چرا ساخت
در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بلکه ادعای ضمه را بخود در نومید
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی‌اندیشد که
چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این ابنوا آوردن هر آینه نواخته
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواه
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات
یعنی مفعول این افعالست نواخته توان گفت نه این افعالست آری چون روا است که از نانی معنی
مصدری فهم گیرند اگر نواخت مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند
روا باشد لیکن نواخت نه از نواخته تنبیه بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که چگونه مادهٔ پژوهان
که در سرشت و گنی آماده بودیمی در همه کتاب صرف شده یعنی در شرح این لغت یارب نگرندگان را
توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریادکنان و نالنده و جنبنده و نالیدن

و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری
آمده است ازین نسبت و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدیگر نالان
و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه و با هم یگانه چه ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز پسیدن و
نکیسیدن مصدر و فاعل بمعنی همی بخشند هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذا بالله لا حول
و لا قوة الا بالله پس میگوییم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فراگرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی بر لفظ نوان
بسیار نتوان بست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان ست یا خرامنده بدان رفتار که از روی ناز
و ادا باشد و جنبیدن شاخهای نهال از باد مانند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان هم
گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمه تمایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب برهان قاطع
نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم سلسبیل است آن نیز در یک
فرهنگ بجای تای قرشت آورده توجبه نبشته است تا گرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
بازشناسیم نگارندگان فرهنگ لغت میتوانند ولی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب اکثر انست
که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در وادی تصحیف گام
فرسخ زنند تا جایی که از پا نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این
لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و گیجی و گیلانی
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبان دان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب
و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و خویش
را به ورق دل نگاشتن عنوان صحن نطق پارسی از وی فرا میگرفتند و زنگار رشک از آیینه دانش بصیقل ارشاد
وی میزدودند چه درخور بود با وی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش
نمیدانستند و مشاهده برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند
میپنداشتند همی این بیچاران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که جز این بود نشناختند و قدر [illegible]

را با مسافر آزاری جمع کرده برهان قاطع نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد
قاطع برهان بر روی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را الفی نوشت هیچکس نمیدانست که
نوجوان گرا میگویید اما نوشتن اعراب آوردن هموزن چرا فرو گذاشت درین چنین ناشناسا لغت
از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر
واو ماضی نوشتن نوشت و نبشت بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم نیست یعنی
نبود و نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشید است
یعنی نوشید و باز در فصل دیگر که بنا اصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد و گویی نوشیدن
را بد نبشته پنداشت مسخ کرد و نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از روی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتأخرین است کس نگفته باشد تنبیه نوله بر وزن لوله بمعنی کلام شنیده نیست و باز میگوید که بمعنی
قول هم آمده است مگر در کلام و قول فارسی هست تنبیه نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد
میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب نو را در هندی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه را که ترجمه
تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه ست بیواو و اگر بضرورت وزن شعر ضمه نون را
اشباع دهند واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آرند تنبیه
و بمعنی نهاوند مسخ از اندازه بیرون برده میگوید که مرکب است از نها و ند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی
ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورده میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند هیچ میگویم
که بنظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهر تا البته حال آنکه خود نیز بمعنی
شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی نهد و بیخبر و شد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمه نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای حطی
چگونه نشست و با این همه راه چه افتاده است که قیاس و کمی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و نه مگوید هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را
آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن
سرشته آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات سپارش میکنم که این و کمی را تا الف با جمع
راس و ذنب میگفته باشد تنبیه نه بام نه بایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق

سپهر نه شهر بالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در
پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بمعنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد بحیرتم
که از استعارات نه گنبد و از آسمانه چرخ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گویی صحیح پنداشت که نه گنبد
مثل بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازارم می‌نویسد و معنی آن آزار ندهم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین است باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتی ضروری دانستن را بجاست ضبط است
ضبط است چه لغتیست تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لغتیست مشهور میباید که در یک نسخه بمعنی درست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز است و بس تنبیه
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر سپهر باید میسر آید که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است
و افادهٔ معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط است و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع هان معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرده اگر زنده میبود می‌پرسیدم که چون این کنار هم
مقلوب بهم اند هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
تصحیف است پنام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تنبیه نیسو و بن
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر می‌نویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آن را نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست این بیش است
بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر بیام را به پیام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغلطه هزار جاست
تنبیه والوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من نشناسم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در عهد هنگامی دیگر این مصدر نشان نیابند هر آینه زبان تیره و یدان قاف
خواهد بود تنبیه دهو دسار نعاذن کنایه از آفتاب میگوید که این نیز در قاف شنیده باشد

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام است لیکن در غرابت این کنایه کلام است **تنبیه** داغ
به معنی آتش میفر باید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است **تنبیه** ورارده بواو مجهول مینویسد و بر وزن غم آلود میفر باید چنین گفته با
همه میدانند که دراز و تیر جمع‌ها و برابر الفهرست در فصل دیگر دراز ده بمعنی نقطه دار می نگارد تا چه می انگارد
تنبیه ورتیج اسم طائری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و نمیگوید که ورتیج در کدام زبان گویند از آن رو که خلط مبحث شیوه ایست که این قصاد سخن
بر خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین همه را سخت در فرهنگهای گردیده ام
که ورتیج بوزن کشمیش در فارسی اسم مرغیست از پودنه کوچکتر خواجه امیرم که از فارسی بودن ورتیج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بضم و کاف
عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سر بحیره صعوه
را گویند که مولا به فتحهٔ اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول هندی آنست در مناقب العارفین دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این مهر عنوان خواهد بود
و اسم ورای این **تنبیه** هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بدین معنی می طرازد
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش است داستان
بمعنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هر آینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین زکی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف است و بعد از الف واو سپس هزار داستان
که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف در سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف هجی غلط میرود و لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت مصرع ما را بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود ** **تنبیه** در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی

آوازه ساک این سه لغت اگر غریب است درست صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت
که عدد بیست معروف مرکب ساخت و از سر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت
سپهر هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این ساله مسوره لوح
نانه پرور دکه این همی آنرا بچشمداشت فزونی رغبت نظر بازان بدینگونه هر هفت کرده در نظرها
جلوه داده و برویده و دل بجز آن طریقت منت نهاده دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراز آ
دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان دگر شگفته باشند مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هلناک بنون در فصل دیگر هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسد و بدینجا تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسد ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف میدانیم
که هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشته هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشته

برهان قاطع هوس بهای مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **قاطع برهان**
در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی با آنجا هوس
با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که بفتحتین است کجاست تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن
مینویسد و نمیداند که آن آختن است بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آختن است این همه دان
از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند
و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورده و جا داشت صورت لغت همین است
مینمود اگر دقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم ببیند که در بیان جیم مع الواو
نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از آنجا میدان سیر گفتارها
و بیابانهای برهان قاطع و گذشتن از آن خارزارها و گورابها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود
سواد اعظم مهملات و مضحکات است نخواستم که عمر در سر اینکار کنم و نه پیشتر سنهای بسیار داشت از آنجمله
مضحکات مغالطه چند و مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان آرد نشان داده پیشتر می نگارد که آبای
گلوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت
ملحقات است من همی نالم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم

دژم هم بمعنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چلیپست آلوسیه اسم جامن می آرد و نمی اندیشد که چون
این ثمر در ایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود افراز و افزار را یکی میگوید و نمی سنجد
که افزار به تقدیم زای نقطه دار اسم جامد است بمعنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغه امر است
از افراشتن ییلاق بوجه بمعنی ته خانه و سردخانه میگوید و غلط میگوید ییلاق بهر دو یای تحتانی
لفظ ترکیست بمعنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز در آنجا
گذرد و مقابل آن قشلاق است بمعنی لشکرگاه زمستان پای افزاه بمعنی افزاینده مرتبه قرار میدهد
حال آنکه پای افزار لفظی است مرکب از پایه و افزا که صیغه امر است از فزودن شعبده باز دکنی
های هوز را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا هم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت پایه
بر وزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است این مغلطه است
اول تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پائیز قافیه کاریز است حاشا که پائیز قافیه جاگیر تواند
بود مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل امیدانند و نه ماه را گفتار من بشنوند
تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیر حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان و اسد
و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این را
پائیز و پاییز و برگریز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل را به یک ماه فرو
می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان می شمارد هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پاییز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میانست با این همه این چیدانی مقبول طبع همه انان بودن را ... یاوه
سخت مست و بس شعر گفته گفته من شدم بسیار گوی - وز شما یکتن نشد اسرار جوی دل چنان
میخواهد که از آن الفاظ مشهوره که زبان زد مرد و زن و پیر و برناست و دکنی آنرا در ملحقات لغات
فرض میکند لفظی چند بهر شناخت نشان دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش امید باور پیچ بخشش
بدن بلندی بنگ بوران بهشت پلاو تپ چانور چادر حلوا خواب دار و غیره آری چنین تا زند سیاه و
شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم واهی همه
با قوت از کثرت این چنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم که از هر حرف لفظی چند

نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات است اغماض رفته و از
اسمای جامد همی چند صورت نگارش گرفت اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به نیروی
خرد خداداد بدان فرا رسیده ام به بند نگارش می آورم و هرکجا فصلی و سیدها به فایده تعبیر می کنم
و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فایده اسم با مسمی باشد فائده سخن آنجا از تحریر فوائد که هر آینه بوی
از کاروانی و خودنمائی دارد نیاز می آورم و پوزش میگسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی است
چون هندوستان زایان دگر با هم فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم سند از زباندانی
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیاکان من از ماوراءالنهر بوده و پدرم در دهلی پیکر پذیرفته
و من در اکبرآباد منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بخششی ست و از ایزد
خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد دست نخست سلامت طبع که غلط را نپذیرد و جز براستی آرام نگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط نپسند جز براستی نپیوند با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت بیدار
تیمار هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال سپس گرفتن به باستانی نامه ها و
نشاط ورزیدن از آن شورانگیز شورنامه ها در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گزران میگذرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشنده بخشایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بروی من گشاده اند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نغز فرزند
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن مینو آرامشگاه نوای
سازدم سرو سنت است شعر تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند باد پندار از سر اهل عجم برون رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق درآمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را به احکام کیش زردشتی کار نماند
برخی را که اهرمن و سرک و پی فرو رفته بود و دل از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بر آن جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال احق پند داشتند آن گریزان اهرمن پرست که دل شان با زبان یکی نبود هر گونه فائق

وحقائق که از اسلامیان شنوده بودند بگنجی نشستند و باتفاق منافقان دگرانه بهر مسمی اسمی بتراشیدند
و از انچه در حال شنیده بودند صحیفه‌ها ساختند و چنان وانمودند که زردشت بطریق پیشگوئی در عهد
گشتاسپ چنین فرموده است عیاذا بالله انچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن
شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت ببستند و برای وی عروجی مانا بمعراج
مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب
و دیدن بهشت و دوزخ همه در داستانش ریختند کراسه وینی بمعنی مصحف مجید و سیمناد بر وزن پیرباد
بمعنی سوره و چینود به اعراب مجهوله بمعنی پل صراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی شکوه است
مولانا بحر دانش عبد الصمد ابن ازیامن بگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان بخندید و نگارندهٔ
دبستان مذاهب را یکی از بیان پیدا است از سوره سوره بودن زند و سیمناد بودن نام سوره
در اصل وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا بیکرد و این اخبار و این اسمارا همه بافته
شوریده مغزان پارسی دانی نمود و مخفی مبود که بزبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح
بهرامی فرشت زده آید یعنی در محل فصل بسنک آرند به نون مضموم و فصل را باب مقدم دارند و
هر بسنک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک نسک را
و صد و رها نسک را نخش میتوان گفت و در تحت هر نخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر این فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم سرش
بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را چامه و غزل دراز را چکامه
اما اوزان و بحور در میان پارسیان نبوده زمزمهٔ این گروه باشعار هندیان میماند که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب است
گفتهٔ بیتهای پرورده نگهم بوزن از زبان گهرفشان بهرام گور مست گفت چنین خواهد بود چون
بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت بدن صید یابیدن گوی از راه نشاط
زمزمه سروده باشد علمای آنسرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانونها وضع کردند و قاعدهها
نهادند و این اساسها چنانکه اکنون در عرب و عجم شایع است استواری داوند یعنی که مطالب
عروض و دو بیت های این فن فرح راوید پارسی زبان را نی نیست **فائده** عبد الواسع هانسوی

لفظ نامراد را غلط و بیمراد را صحیح پنداره و این مصرع را که تراویدهٔ رگ کلک مولوی معنوی ست
باشد نا پذیرد ازین مصرع عاشقان از بیمرادیهای خویش + دانایان دانند که صحت لفظ بیمراد بهر سبب
کلمهٔ نامراد را غلط نمیتوانند گرفت آنرا معنی دیگرست و این محل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این
کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت عناست هم ازین عالمست بیکس و
ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مر او را نبود و هم چنین بیکار
و ناکاره بیکار آنکه کار نیاید و ناکاره آنکه کار نتواند کرد تا آنکه سلب صفت بموحده و تحتانی خواهند و خلو
موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لفظ
نفی صفات ست بنون و الف بلکه چنین ناچار و ناپروا که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان
و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر ناانصاف را غلط گفتن نا انصافیست
آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی انصاف توان
نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن سیفیه
لغتیست عربی به معنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غرنبو که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر
اصوات سهمگین آنها و آواز اسپ را صهیل گویند به صاد مفتوح و های مکسور و یای معروف در لسان عرب
شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارسی اینک
دبیران و سخنوران هند را می بینیم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسپ میگویند و بفارسی لغوی
معتبر فهند و می خوانند که صیحه بصاد لغت پارسی نمیتواند بود و عربیست و در عربی نیز به معنی آواز نیست
فائده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چیره گر را به معنی رسول و مفتی و مطرب خاطرنشان نموده
لغت میکنند آن اغلاط که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست این
اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد **مصرع** چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
راستی اینست که چیره گر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر ست
اما چیره بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هر آینه چیره گر فتوی دهنده ناست لاجرم چیره گر
ترجمهٔ مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را چیره گر توان گفت چه جای آن که چیره گر گویند چیره گر خود
نوعیست که نسبت به مفتی سو او بست و مفتی در بلند پایگی به پیمبر نرسد **فائده** یکی از

پیروی ریش آموختگان قتیل نو مسلم در کلکته بمن گفت و ستادو درباره کرده و همه گان آن هر او فتاده واین هجمه
ستمانیست از روی اجتهادی که بدانسنت پیروان خویش دارد و چیزهای چند که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد ما قبول کرده آوردن و اسم مفرد ما بعد لفظ همه نشاندن جائز می شمارد پاسخ گزاردم که بیخبران
بلغتیه چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقیع ناروا را پذیرند چیز نکده
چلیپا کده و صفوتکده و شفق کده و خم کده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیارست فخر المتاخرین
فرماید شعر خاموش چنین که نفس سینه خراشست * نشتر کده گردید جگر تیغ ستم را * همچنین همه روز
و همه شب و همه عالم و همه جا در کلام گرامی نگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر
که من آلوده دامنم چه عجب * همه عالم گواه عصمت اوست * سعدی رحمة الله علیه است شعر
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست * عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست + محمد حسین
نظیری نشابوری که بینو نشیمنش باد میسراید شعر چو سگان از ان بکویت همه شب قلاده خایم *
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید مصرع همه جا خانه عشق ست چه مسجد چه کنشت
یارب چگونه روا باشد که هندوئی بر بستهای پارسیان را بهم بر زند و از پیش خویش در فن گفتار
آیینی تازه انگیزد فائده دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد نهم عبدالصمد سفیر مود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فرائین مغاد
گویند آرایش آن واژه های ویژه و چیم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را ابیانجی سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرو میرسید و این روشنگران آنرا دلنشین پیرو وخشوران میکنند تا آنرا از تا
سترگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاژند خوان ژند که پاژند مشهورست همچنین سیر از
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارنده این ورقم پرسش رفت
که در دل چنان فرو می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر تنکی چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان هیچمیرز از دانشمندان میپرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنانها وا می نمایند که ژند است و ژند کجا ست که لغات و مصادر از ان بر توان کشید

واگر هست ناشناسا زبانی ست که دری و پهلوی و پارسی نماند همانا حضرات شارحان غیاث اللغات
و صفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرین که معلمی پیشه داشت بخیر واشناها پارسی دانی
خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خویشتاب شده زنده رود و فراهنگ آور دو دانی
دو کتاب ست از شاگردان آذر کیوان که فاضلی بود از پیشین پارسیان هم در پارسی دانا و هم هم
علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف ست و عبارتی متین فاضلانه دارد مشتمل بر لغات
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد
و به تبحر خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
سراسر در گیرنده به غوامض کیش و ملت ست نه راه نماینده بقواعد منطق و تقریر پارسیان پیش از استیلای
عرب به عجم بهر آموختن علم عقلی با اکابر عرب آمیختند و دران منطق دستگاهی فراخ اندوختند طرح نگارش
فرسناج مهآبادیان ریختند هر آینه بمشاهده آن کتب پارسی کیش میتوان شد نه پارسی دان از آن رو
که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناسا گر معنی آن پشوم و خشور بر وزن
سنشو پیمبر چیره خشور امام آرش و چم بمعنی معنی واژه لفظ دیره خاصه فرگاه ترجمه حضرت پاسخ
و هسیر از بمعنی ترجمه پشنگ بودن خشاک بمعنی اصل فرسناج هم بمعنی امت هم بمعنی شریعت
و مانا درین گزارش بمعنی دین منظور ست مه آباد بکسر میم نام نخستین پیمبر ست از پیمبران عجم
فائده هم این معلم از نادانی آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص دیگر آن هی سرود که در میان اسم و صیغه امر که بمعنی فاعل آرند واو اتفاقا دیگر گنجایش نمی پذیرد
یا رب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تاویل چیست شعر صبحدم چون کله بندد آه دود آسای
من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
که نی تاویل پذیرفتنی ست پاسخ کجاست شعر چو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید ابر و جواب
و همین ایراد نخست شعر بوستان ست که چه پیمانه نویسند و افتتاح نظم بدان ست شعر بنام جهاندار
جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین مصرع نخستین موید عقیده مدعی ست تا مصرع
دوم مفید مطلب کیست پس مطلع دیگر از اوستاد دیگر شعر دارم حتی بجلوه دل سنگ آب کن
از زمین بیرون نیامده پا در رکاب کن سراسر غزل ازین وست سرت دیگر مسیر نجات ورق گشته

گوید شعر بیت نیست شوی می یکسان زر و دهی ٭ به گل رشته کش چون شمر از جای جی فایده
یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز و ترنج کسری و تره زرین ٭
زرین تره گو برخوان رو کم تر کو برخوان ٭ پیداست که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نزد
علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشنید و بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و شرح
غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان
نیست کو بکاف عربی و واو معروف است و در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره کو برخوان نیست تره
بی تای هوز است تنها برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست
از آن بساخت چون خسروی ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار
را به در و به چون والا آرد همین کردند پس تنک و از کانه باژند به کپ دینه و گندنا بریدند و بهنگام گستردن
خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر بر خوان می بود و کسری
را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موخر است هر آینه سلب تره پیش از سلب
ترنج نیز بس است ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و برو و از مصحف مجید آیه کریمه کو
برخوان این آیه وافی هدایه بنا استواری بنای بقای عالم امکان مشتمل است نشان همانا که و رونه
بواو و دال مفتوح بملین است به موحده مکسور و تحتانی مجهول و ره والا گلوله آرد و باژنه بمعنی صدقات

فایده سراج علیخان آرزو را به شبی از شبهای بشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه تیر
نشتری بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد مصرع بیکشان شده که ابر آمد و بسیار آمد ٭ حقا که
اگر گویند که این مصرع از غنا است یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و
همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و به خانه
باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت بر خورد و گفت آغا مطلعی گفته ام
میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرا یاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل
بکمال شد و مد خواند ٭ شند چه پر شور و سیه مست ز کهسار آمد ٭ میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه
خندید و گفت فی الفور کمی ستم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرمود که شعر نه بنیان نشنیده

بیدماغانه گفت تا چه خواهم گفت میر گفت خواهی گفت که خس آمد ز هر خندی کرد و مصرع ثانی بخواند مصرع
میکشان شوره که ابر آمد و بسیار آمد * شنونده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع پرنازیباست
اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسوی شهر کهسار آمد * با آنکه میرزای شیرازی سخنور نبود
و با صناعت شعر کار نداشت لطف طبع را میرم که تندی و پرشوری و سستی که میان ابر و خس
مشترک است نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت **فائده** ضمان بمصدر
عربیست و افاده معنی فاعلیت نیز کند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنان را چون نپذیریم و آنچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوییم صاحب قدرتان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از پیشوایان ایران در بهاریه گوید شعر شد از داغ شقائق تا پر زاغ
ضمانت نامه سرسبزی باغ * همچنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آورده اند و ما را از تسلیم گزیر نیست ٹیکچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذه به استناد آورده است هر که خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد **فائده**
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه انان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت ست از
اینجهت نامه نگار درین داوری با ٹیکچند بهار همزبانست آری عجم یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرومانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند و پایگاه معنی عطای عجم از لوث
این هر دو احتمال پیداست که چه پایه پیداست اما داغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انگار و ناپروا
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخواند و مفید مدعای خویش میداند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد
و وا می نماید که انوری لفظ قرن را که بسکون است بحرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا * تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست * حاشا که انوری مخاطب را در
سرآغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید مصرع ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا * طبع دریابنده بی آنکه تامل رود درمی یابد که گفتار بحرف ندا

از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و نقل لفظ بردارند و اینچنین
کاتبان را صورت نویس گویند. مارا درین مقام گله از غلط اندیشی مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده**
همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردک و مردک و کوک و دیدک
همانا کوو دیده ترجمه طفلست همچنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کورا کوچه گویند
هر آینه همی بایست که در کوچک که تازیان غرفه گویند دریچه میگفتند لطف طبع اهل پارس است ناندهم که دریچه
بر منش گران آمد تحتانی افزودند دریچه گفتند و گرانی دریچه و روانی دریچه و جهد اینست بیانی طغرا که از
سخن پیوندان ایرانست بیسراید شعر روز و شب در دریچه مشرق و مغرب پاییست ورنه از تنگی اینجانه
نفس میگیرد سخنوران آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند تحتانی ساکن را
بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشه پیشینیان را در ضمیر انداخت که در خود را نچه در اندیشند
و دریچه را که به تحتانی مفتوحست دریچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا چنین
سراید دربچه بموحده مستحضر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطق ایشان ست جنبشهای سه گانه را چرا برنگردانند پیلچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت
ازین جا لم مثالها وارد هر که گفتار او نپذیرد از آن رساله سند بگیرد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یک
رباعی گزرد و نگرد و بردر اگزره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس اجمال گرفت گیر نیست طغرای
مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی نویسد نادلپذیر نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس را دخل
دهند و غرفه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره
جائیکه پلنگ و شیر دارد در گزره ** پیران قوی دارم و یاران سره ** هر کس که بما کج نگره جان نبره
فائده پوشتن بپای فارسی مضموم و واو مجهول و پشتن بیواو مصدریست پارسی الاصل و
مضارع نیز دو صورت دارد پوزد و پزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن
و پزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی
درون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که درون بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پزیدن ست که مجازا
بمعنی عجز و استعذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته به تحتانی نوشته اند

حاشا که رستم سخن دبستان خراسانست که گرانمایه اسپهبد تیغ زن پیشینیان و دقایق نطق پارسیان
دانا و بی نطق خطا کند و پشت پا انگاشتن بجای خطی نویسد اتفاق کاروان کار روان کاتبان است
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرز بود آیین
عبد الصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پوی و نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر در آگهی میفزاییم و وامی نماییم که دعا و صورت روا آنچه برخوردنی و اشامیدنی دمند
درون بوزن جنون و آنچه از حق بتضرع خواهند بمیم اخست بوزن نیمبار هر آینه در باره درون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سر بنیاد یعنی تاثیر و عدم تاثیر و بمیم ارخ ناپذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
شایند یعنی اجابت و عدم اجابت **قائل** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که وه خدای کشور سخن طراز
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فاست عفو بوزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکند ع عفو کردم از روی عملهای زشت + یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت روی داده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را بگردانید و بنظر ثانی نیز نگرید تا شعر همچنان ماند مصرع از و عفو کردم عملهای زشت
ز روی عفو کردم عملهای زشت + مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان
نگاشته است که کاتب پنداشته است و بهار روا داشته است **قائل** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ با لغز
دیگر روی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با هم گره
این مصرع آورده مصرع شتر کره با مادر خویش گفت + من همیگویم که جز بچه اسپ و خر بچه چارپایان کره را
کره گفتن غریبست از پیروان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا شتر کره
بهم دو پیل کره و گاو کره فارسی کجاییست مصرع در اصل چنین است مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت + گر
که شتر کره نیز نتوان گفت چون بچه دو واب را کره به تشدید گویند نه کره به تخفیف هر آینه این مصرع
سفینه مطلب حق نخواهد بود و اگر شیخ کره باور اکه به تخفیف است کره با و به تشدید بستی از عالم ناسخن فهمی بودی
ودعی را بکار آمدنی مولمتن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیر خان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه یگانگان
آنکه تبریز آبادانی کهن است یک یک کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از
نزدیکان فرمان داد که بازار ده ده کره چند از بهر مشاهده آرد تا بشرط پسند خریده شود فرمان پذیر

رفت و آسیابان یکساله و دو ساله با خویش آورد و قربان آشخندیده گفت من اصطرلاب خواستم و تو سود
آوردی **قائل** صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین است در شرح شب دیر یاز
مینویسد که شب دیر یاز به تحتانی شب دراز را گویند چه یاز افاده معنی جنبش نیز میکند و دیر باز بیای
موحده غلط محض و خطای فاحش است من میگویم که بیچاره راست میگوید دیر یاز ترجمه اطول السیر است
هر آینه شب را دیر یاز میتوان گفت به تحتانی نه دیر باز بموحده ملایان مکتب را از صفت چشم پوشیده
دیر باز را که بمعنی مدت کثیر است ماضی نیز دیر یاز گفتند آخر با که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر افاده
معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیر باز و از کودکی باز و از آن باز و دیر باز که بمعنی اطول العمر که است بجای
دیر باز چون توان نوشت بهار میگوید که شب راز را دیر یاز بگویید هیچ اندیشان میخواهند که لفظ دیر یاز
را از بیخ و بن بر کنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افکنند در گیتی تا هیچکس را جز خویشتن
گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر هم خوردن قانون این منطق دلش اندر درد آرد
شعر هر چه از دستگه پارسی به یغما بردند ٭ تا بنالم هم از آن جمله زبانم دادند ٭ **قائل** هم این هنگام نگار
یعنی بهار شعر واله هروی مینویسد **شعر** رخصت اشک فشانی و همی ارد واله را ٭ ببندی نوح
که سیلابی و طوفانی هست ٭ پس میسراید که ببندی هر چند صیغه ماضی است ازین مقطع صیغه
حال مستفاد میشود تا اینجا عبارت اوست یا رب بدین مصدر است و دید ماضی و بیند مضارع
و ببندی همان بیند است به افزایش تحتانی صیغه مضارع به اضافه تحتانی زاید و صیغه ماضی
چیزی دیگر و این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن اندرین مقام بدرازی رسید هم تا هم فروق افزاید
و هم آگاهی هر گاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند
چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان
کار می کند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین میم و یای مجهول
که ماقبل صیغه ماضی معنی تمنا و شرط و جزا دهد و تنها تحتانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کنند لیکن جز شرط
ست که بهر افاده معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکی و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود
لفظ اگر شرط است دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغه مضارع افاده معنی دوام در استقبال می کنند
اما مانند صیغه ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این مراد نیارند زیرا که یای حطی در آخر صیغه مضارع

جز زائده نیست لیکن چنین کلام سیفزاید بیفزاید نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان
نخواهد بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی جویدی
و هم الف چون گویدا و جویدا و رودا و شودا کس نگوید که آن رواد و شواد است ما میگوییم که در تقطیع شواد
و رواد بجای شود و رود چگونه توانند نشست رواد و شواد و علامت الف در وسط دارند و در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ
مضارع آرند علامت است و الفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آرند زائد است ازینچند بهار عجب دارم که بینایی صیغهٔ
ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند در بارهٔ والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر بر آن که موحده
بدل واو و هم چنین بر عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست اما چنین نیست
بلکه آن غیر اینست بالا هم قامت را گویند و هم رفیع را و هم افاده معنی مقدار کند و در بلندی چون نیزهٔ بالا
و چیلن بالا در لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن مخصوص است برتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را نیز والا گویند
ستایند نه در و دیوار و سپهر و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گوییم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام درآمدن
و برآمدن از خانه پای با پای افزار بران نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش بحسب اجتهاد جا صحیح
کشف اللغات که در لواجعی از صاحب برهان قاطع پایه کمی ندارد گرفتن را بکسر میم صحیح انگارند
و شعر سعدی را که در بوستانست **شعر** تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت *
سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت هزار جا با شگفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین
روا داشته اند و در اصل گرفتن بکسر اول و فتحه ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جاییکه کاوه آهنگر
محضر نکونامی ضحاک در انجمن دریده است **شعر** سر و دل پر از کینه کرد و برفت * تو گویی که عهد
فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید **شعر**
خورشید تو ره پیاده رفته * سه غاشیهٔ تو بر گرفته * آنکه این هر دو شعر را چنانکه در بارهٔ شگفت و
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
فائده گروهی آل تمغا را اسم مرد دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا بمعنی توقیع عطیهٔ
مدام است حال آنکه بحقیقت لفظ از اندیشهٔ هر دو گروه بیرونست آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل

مطلق رنگ سرخ و تمغا بمعنی مشهور است بخبت باجیکه در راه ها از رهروان گیرند و مهر دور آل تمغا معنی
دو همین منظور است و در دفتر تاجداران تیموریه بر نامه هائیکه بتاجداران دگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که
بمردم می بخشیدند مهر شنگرف میزدند و آنرا آل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند آل تمغا
فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از انست که شمرده آید انچه در حافظه محفوظ است
بزبان قلم میگذرد مه بمیم مکسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
کسره میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه
بزرگ لطف درینست که در پارسی الفیست که افاده معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا و شگفتا که الف
مها از همین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افاده
معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبنده و امیر مرادف نامیرنده
همچنین در هندی نامیرنده را امر بفتحتین و نارونده را اچل گویند پارسا را سادهو بهای مختلط در آخر
و ناپارسا را اسدهو مع الهاء المختلط سوم بسین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه است
بروزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگ بسین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق
و همراه پاتی در هندی بمعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم بمعنی پیام دشت بروزن
زشت در هندی بمعنی نگاه و درشست بروزن برشت یعنی بهره و کسره در فارسی چیزی که حس بصر
بدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم
در پارسی باستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در لسانین مشترکست بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایما بماضی قریب چنانکه آب و نان و بنه و دوشیده را
باسی خوانند فائده برخی از فرهنگ نگاران موری به معنی رهگذار آب و پانی به معنی آب و انگاره
پاره از آتش افروخته این هرسه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذه
ایران سند آورده اند چنانکه ازان سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری مصرع
بیثی همچو موری مطبخ * دوم در سند پانی مصرع نوران دیده قطره پانی + سوم در سند انگاره
مصرع آفتاب از آتشم انگاره * منکه نگارنده این رواثیم در فارسی بودن این سه لغت ناقل
منصفم نه مجوز و نه منکر یاران انگاره بمعنی نقش ناتمام است که آنرا اگرده به فتحه و بیرنگ نیز گویند و خاکا

هندی است و دیگر هر آهن و سنگ و چوب را که هیئتی خاص نداشته باشد و هر پیکری که خواهند از ان
توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوهٔ ایشاست مگر گفتن سرگذشت نیز انگاره
کردن سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن آن قول و فعل نوشته اند فائده
گشت بدال مضموم بی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی بکرده طبع و ناپاک بوم بموحده مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز تپاس پارسی به معنی ریاضت و در
سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد و مکسور پیوسته و تحتانی بالف زده
باید دانست که تبدیل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال با همدگر و تبدیل سین ساده و شین قرشت
با یکدیگر نیز انباز سیت میانهٔ این هر دو زبان در آیین گفتار فائده جنگل بمعنی بیابان و منگل اسم صریح
هر دو اسم با اشتراک لسانین ست ما اسم صریح در پارسی به منگل توجیهی دارد و توجیه اینست که بزبان
دری منگ بمیم مفتوح اسم قمار ست و له بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون فسق و فجور
از منتسبات صحبت هر یک آمد انرا منگل نامیدند بحذف های آخر شنا بروزن بنا در فارسی ترجمهٔ سباحت
است و اشناه و آشنا هم به معنی مسطور ست و هم بمعنی فاعل در هندی اشنان به فتحهٔ اول اضافه
نون غسل را تناسی در پارسی گویند خصوصا و هر گونه غسل را گویند عموما فائده دول بمعنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی با شتائیست که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که بالف
ممدوده و دال ابجد فارسی به معنی نشیمن مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله مشدده
گفته میشود سر پیه در هر دو زبان به معنی جسم و کالبد ست و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در پارسی به معنی مقصد ست عموما و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصا و کامنا بافزایش نون و الف
در آخر مطلق به معنی خواهش من بمیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دل ست که در تازی قلب نام دارد
جی بکسرهٔ جیم و یای معروف در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید
فائده رده در فارسی به معنی صف ست و خشتهای دیوار را که با همدگر برابر نهند نیز رده گویند
در فارسی ورده به تشدید دال در هندی بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف
خاتون ست و در فارسی و بنو بحذف الف و تشدید نون در هندی بنیو به فتحهٔ موحده و ضمهٔ تحتانی
ترجمهٔ عروس ست در فارسی و بهو بهای هوز بجای تحتانی در هندی ترحم و رحم برای فرشت

مضموم در پارسی به معنی موی زهار است و در هندی ترجمه بسام اگر در پارسی پاستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد
خصوصیت مستحدث بود شگفت نیست **قائم** النگ به فتحه همزه و فتحه لام اسم دیوار یست که ویرو
لشکر کشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لفظی ست بمعنی مقام و محل چون گلستان و بستان
و نظائر این بسیار ست آستان به معنی دلهیز همان ستان ست با آوردن الف ممدوده قبل ازان در
هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشیمن و محل و مقامست علی الاطلاق که
اکنون در عرف اهل هند به تکیهٔ فقیر اشتهار دارد و همچنین سیاسان در فارسی و سنیاسی به تغییر صورت لفظ
در هندی به معنی درویش مجرد ناممتقید و اینکه ساسان نام خسروی بود از خسروان ایران هم ازین بجاست که آن خسرو زاده
ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش را در ایران
ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمه و نژاد وی
ماند و روایتی آنست که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد و درین فائده دو فائده دیگر توان اندوخت
یکی اینکه چهر بهر دو فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف بالمعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش
قلندر ریش و بروت و ابرو سترده را ساسان نامند فقیر متورع متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسنجر خوانند
و خانقاه را اسنجرستان کوتاهی سخن کسیکه با هر دو زبان نیک آشنا و دانش وی درست و نگاه وی رسا باشد
لغات مشترک در لسانین بیرون از شمار تواند داد یزدان را سپاس که گوینده را از کوشش خویش کام یافت
و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست در سال ستخیز انجام یافت از نفرین معتقدان برهان قاطع
و پیرخاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویزش دانش من نخواهد کاست بدان نکوهش ارزش
آمرزش خواهد افزود والله ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را هزار زبان سپاس و مژده برای هنرمندان
باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شد و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد
آفتاب تحقیق وسط السماء اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار رسید قاطع برهان دافع اغلاط
آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی اندازه
یافت بیستم رمضان سنه ۱۲۶۰ هجری پا براه خاتمه نهاد و آز سترگ اهتمامش فراغ کلی دست داد شگرف
تالیفیست پر فوائد و زیبا مجموعه کثیر العوائد دل دانا را نگارستانی و چشم بینا را گلستانی و گلگشت

هنرمندان را گلشن بیخاری و از سیه بهار افاضت سنبلزاری زیا حینش باب و رنگ اصابت پرورده و گلهایش از شاخسار افادت سر برکرده درج لآلی دراری المعانی و حقهٔ لعل بار زبدخشانی فرایدش جلای تنقیح دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحهٔ ابر مدرار فصاحت سحاب دربار بلاغت ناظور گلشن سخندانی عندلیب ریاض شیوا زبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجهٔ بی همتائی کان جواهر سخن عمان جواهر این فن ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازندهٔ علم نازک خیالی نوازندهٔ کوس جادو مقالی کلام کلیم بیضا اعجاز مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه ماهر فرزانه عالی گوهر با شوکت و فر عرفی شهرتان حلقهٔ فیضش را طالب نواب میرزا اسد الله خان غالب که نتایج فکر صایبش همه نیرو زست قمر بر توفیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی بر آرد کیست که دندان بفشار پیش نگذارد درین رساله با لغزهای برهان وا نموده است و بناخن عقده کشا گره از کارش کشوده جائیکه توسن خامه اش بی لجام و افسار رفته ببالادستی کلک هدایت عنان گرفته در آخرش فوائد چند افزوده رشتهٔ بیان را بگوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشمدار است و هر یکی بزیوری گوش و گلوی معنی سزاوار الموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری ازان گذرند و باید که بدیدهٔ بصیرت حرف حرفش در نگرند از درد انتشار درین بازار فرخار فریبا بیند و شیرین متاع آگهی دست بدست بربایند

قطعهٔ تاریخ طبع از نتایج افکار مولانا واقف رموز خفی و جلی مولوی محمد یار علی متخلص بسالک

نوید باد که غالب بناخن فکرت	ز کار معنی و لفظ از غلط گره بکشاد	بهر مقام که با لغز دیده او برهان
عصای خامهٔ او داد دستگیری داد	مفید یافته منشی نول کشور ان را	که روزگار غلامش فلک بکامش باد
برای شهرت و از بهر انتفاع انام	ز راه فیض رسانی اساس طبع نهاد	بگفت اشک پی انطباع تاریخش
ز طبع قاطع برهان جهان براه افتاد ۱۲۷۸ھ	**ایضاً**	بسکه این تالیف نغز از غالب استاد فن
ورد و اغلاط برهان انقلاب انگیز شد	خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز	اشک میگوید که سال طبع بی تاخیر شد ۱۲۷۸ھ

مثنوی تاریخ طبع از نتایج افکار استاد کامل فن خسرو اقلیم سخن

همپایهٔ کلیم جناب میرزا محمد اصغر علیخان نسیم

فدای منشی عالی جنابے
چو اسکندر جوان بخت و خوش اقبال
غبار درگهش تاج فلک باد
بهمت روح حاتم را خریدار بد
بکار هر کس که حاجت پیشش آورد
رئیس وقت و ممتاز زمانه
جنابش عزت تعظیم دارد
سحابکش افتابی جلوه گر شد
اجازت یافت بهر عزم کتابی
برای طبع در مطبع عطا شد
بتاریخش مزاجم حکم فرمود
عروس فکر از حجله بر آمد

که از سر تا قدم چون آفتابے
چو من همشکل و هم عالی دماغے
چو قصر ما گزرگاه ملک ها
خیال او بعالم بی نیازے
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
تخلص غالب و نوشاه نامش
زبانش کثرت تعلیم دارد
نشنبی آن صاف باطن روشن ادراک
پی برهان قاطع تو جوابی
نوشته قاطع برهان باو نام
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
نوشتم مصرعی چون جان بقالب

چو قدسی پاک ذات و نیک اعمال
ز افکار جهان صاحب فراغے
به بخشش همچو مضمونم گهربار
از امید تعلق پاکبازے
درین هنگام استاد یگانه
جهانی مست از کیف کلامش
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
مهیا داشت سیر عالم پاک
چو آغازش بانجام اشنا شد
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بسال عیسوی مطلب آمد
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲ع

قطعه تاریخ طبع چکیده خامهٔ رشک خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گردید کلام غالب
کشور نظم ز نظمش آباد

آنکه همشکلش بجهان نیست بیاد
نثر را پایهٔ نثره بخشید

شاعر کامل فن سحر بیان
کرده فکر کسی [illegible]

دم سیرش ز جگر سرد کند نار
زور رقم از پی سالش اشرف

دوستان زمزمه [illegible]
جلوه ریز است کلام استاد
۱۲۷۸ھ

ایضاً

چون طبع شد این نسخه بازینت صد آئین
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم

هر کس نخبه دارای گردید بجان طالب
فرمود بمن هاتف عمده سخن غالب
۱۸۶۲ع

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله کاتب الحروف قاطع برهان

مرتب شد چو این نادر کتابی
خداوند جهان نکته دانی
فصاحت ناز پرورد زبانش
بدانها شکل حیرت نقش فرمود
بآخر منشی گردون وقاری
دل دلدادگان را شاد فرمود
بحسن خط چو یارانم ستودند
فکندم طرح این نقش گرامی
عجب نیرنگ نو پیش نظر بود
گهی شیدای آئین بیانش
نمیدانم دران غفلت پسندی
خیال آمد پی تاریخ سالش

ز فکر غالب عالی جنابی
سخن را اعتبار از نسبت او
بلاغت زادهٔ حسن بیانش
خبر نزدیک و دور افسانه گردید
چو بخت مه جبینان کامگاری
بکلکش اهل مطبع ساز کردند
سپرد این سیه نامه نمودند
چگویم وقت تحریرش چه افتاد
که من از دل دل از من بیخبر بود
گهی حیرت که یارب این چه سازست
چه کلکم داد داد نقشبندی
نوشتم مصرعی شرح مطالب

زهی غالب شه ملک معانی
دو عالم پر نوا از شهرت او
چو هر حرفش طلسم آگهی بود
بشوق نقش غالب عالمی دیوانه گردید
برای طبع آن ارشاد فرمود
صناعت پیشگی آغاز کردند
ز بسم الله تا حرف تمامی
هنوزم هست سینه نقش آباد
گهی دل فتنه بر حسن زبانش
که دل در التماس صد گداز است
مگر یاران وقت انجام مقالش
عجائب معجزه تحقیق غالب
۱۸۶۲ء

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع فیض منبع استاد غالب بانداز تازه در پهلوی مسمیٰ مقصود عالم پهلوانی

غالب دهلوی محقق هند
سخن واضح مطالب گفت
وقت انجام قاطع برهان
حق بجانب دلیل غالب گفت
۱۲۷۸ھ
هرانکس قاطع برهان کشاید

خوشترین نسخه بهر طالب گفت
دیده چون چشم دل بقالب طبع
سال مقصود فکر غالب گفت

ایضاً

بدیهه مصرع تاریخ مقصود

قلم رد کشید بر برهان
روح آمد میان قالب گفت
دل برهان گرفت فکر رسا
براند جمله حال بد برهان
کلام غالب دهلی نماید
۱۲۷۸ھ

از نتائج طبع نواب میرزا شهاب الدین احمد خان بهادر متخلص به ثاقب

حضرت غالب مرے عم بزرگ
لکھنے آئی پھر اوسکی طلب

خازن گنجینهٔ علم و ادب
طبع پر اوس نسخے کے مائل ہوئی

قاطع برہان جب لکھ چکے
طبع نقشے والا حسب

ہین اوده اخبار کے جو مہتمم	وه رہے مصروف اوسمین روز و شب
ہی مراد غالب وسکا سال طبع ۱۲۷۸	ہی یہی تاریخ ثاقب منتخب

قطعه تاریخ از نتایج طبع عالیشان والا دودمان شاعر شیرین بیان سراج الشعرا سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص به عزیز

ہان خریداران جلنس آگہے
ہی یه پاکیزه گفتار نغز
ہامی کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا
طرز استادانه و هنجار نغز
منسبت ان حضرت اسنا لکو ہین
دسترس مین ہی یه پوار نغز

ہی متاع فیض کا بازار نغز
حضرت غالب کی نثر خامه سے
نسخه ہی یا تیغ جوہردار نغز
فہم کامل طبع عالی ذہن تیز
ہاین یہ ہیر چرخ کی ہمکار نغز
چھپ چکا جسوقت یه نسخه عزیز

واہ خوبی قاطع برہان کی
ہوگیا سر سبز یه گلزار نغز
نظم عمده نثر طرفه اور لطیف
فکر خوش مضمون خوب اشعار نغز
میری حضرت نے او شهالی ہی مگر
ہوگئی تاریخ اسکی کار نغز ۱۲۷۸ ھ

تقریظ از مصنف

از من بجز آلم هم از من مپن پیام — رنج دلی مباد سلام و پیام ما

ہان غالب سیه روی سیه نامه ازین بزم سخن که آراسته جز خود بینی و خود نمائی چه خواسته گفتی که دانشوران اوکی و ہنرمندان آسی یفته ازین مقال خورسند نمائی که ازین خیابان ما نا بہ بیابان بقول جامی علیه الرحمه مصرع جنبش نا لسیه یکسان گم گزیده ای یار خاطر دانا و نادان اندیشه دانایان جز بگفتار گزشتگان دلپسند نیست و نادانرا خود با هیچ سخن و سخنور پیوند نیست باری سپاس دمی و مہر ورزی آن مرغ چشم مہر ورزی و چہر سپہر مردمی آن بدانش گرانمایه و آن بجاه بلند پایه آن باسرکشان چرخ چون با ضحاک و با فرودستان چون سلیمان با مور ستم را پا دانش و ہمه تن بینش ملنشی نول کشور بجای آرکه بتجربداری کان برزنق کمر بست تا نقش این کلبتره نادر انطباع درست نشست آگر این جوانمرد بیدار دل بستن شیرازه اوراق پریشان نپرداختی کاغذ مسودات قاطع برہان را یا کاغذگر بردی و بآب آغشته فرو کوفتی یا سر به فروش خریدی تا چلسته ساختی هر بند کلک چون گذار من بپایان آن نسخه منطبعه از نشستن تقریظ و تاریخ وزدن مہر نقش دیگر انگیخت تا پیچکس نے دستور صاحب مطبع اوده اخبار این سواد را در کالبد انطباع فرو ریخت رباعی

در قلع برہان نگر و اقبالش — کز غیب رسد بملک استقبالش
بر خاتمه نقش خاتم غالب بین — زین دست گمشت مہر غالب سالش ۱۲۷۸

صحتنامہ قاطع برہان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۲	ناقیہ	قافیہ	۴۶	۴	راہ خفتہ راہ	راہ خفتہ و راہ
۶	۴	دال ابجد	زای ہوز	ایضاً	۱۱	تغیر و خفی معنی	تغیر تا معنی
۶	۲۲	تادلپزیر	نادلپزیر	۴۶	۲۳	سپیش	سپس
۸	۱۳	سپیش	سپس	۴۹	۱۹	او نتیجہ	واو نتیجہ
۱۳	۹	گزرد	گزراند	ایضاً	۲۱	پنیرفد	پنند
۱۴	۲	آیئین	آئین	۵۲	۱۸	گو لغت	گوینده لغت
ایضاً	۲۳	سپیش	سپس	۵۳	۲۰	روی سیاہ ورق	روی ورق س
۱۵	۱۸	سپیش	بیش	۵۴	۶	سپیش	سپس
۱۶	۲۳	ارے	آرے	ایضاً	۱۶	نکشاینده	بکشاینده
۱۸	۸	خطے ست	حطے ست	۵۸	۲۰	سکاوت	گوم مقالش
۲۰	۱۵	پیچیدند	پیچید	۵۹	۱۴	گواہ نیند	گواہ و [illegible]
۲۳	۱۶	پژ پیرد	پذیرد		۲۲	بجاے	بجاے
۲۴	۱	دیگر اوست برد	دیگر بست و برد	۷۱	۶	پھلوی [illegible]	[illegible] نہادنی
ایضاً	۵	الماوشش	ایلاوس	۷۴	۱۳	بجای تاتی فرست	بجای [illegible]
ایضاً	۶	گرائیدن	گرائیدن	۸۰	۱۱	تیمبار	تیمسار
۲۵	۱۴	پژمژدن	پژمردن	۸۲	۲۱	دہندہ ناسند	دہندہ رانا سند
۲۷	۲۳	ہنند	ہند	۸۴	۱۶	آزندہ الفاظ	آزند الفاظ
۳۰	۲	ہندی لغت	لغت	۸۵	۱	گگل	گل
۳۴	۴	پژشنگ	پشنگ	ایضاً	۱۵	سراج علیخان	سراج الدین علیخان
۳۶	۱۵	چشم نما ئے	چشم نماے	ایضاً	۲۰	بود بآرزو	دود بآرزو
۳۸	۱۳	الفاظ و ناگہ	الفاظ ناگہ	۹۲	۲۳	[illegible]	گہ گفتار
۴۴	۵	پیشہ	[illegible]	۹۵	۶	ازدہ	ازدر
ایضاً	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۹۶	۱۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۲۲	[illegible]	[illegible]